

یکم دی‌ماه

۱۳۲۳

احمد کسروی



نویسنده :	احمد کسروی (و حسین یزدانیان ، اسپهانی ، قهرمانی ، شهریار کاویان)
نام کتاب :	یکم دیماه ۱۳۲۳
چاپ یکم :	تهران ـ چاپخانه‌ی پیمان ۱۳۲۳
پراکنش اینترنتی :	بهمن ۱۴۰۰
جای پراکنش :	کانال تلگرام
	این کتاب از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.
جُستار :	
شمار ساتها :	۴۹ (اصلی) + ۳ (دیگر چیزها)
ویژگیهای بیرونی :	رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵
رده‌ی ویرایش :	دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی	https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی	https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام	https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و همه‌ی پابرگیها (بجز پابرگی سات ۳۷) از ماست.

۲ـ پررنگی جمله‌ها و زیر خطی برخی از آنها از ماست.

۳ـ کتاب خود پیکره‌هایی دارد (شماره‌های ۱۰ ، ۱۴ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۲۱ و ۲۲) ، برخی را نیز ما افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

نیایش پاکدینی

ای آفرنده‌ی خورشید و ماه ، ای پدیدآورنده‌ی جهان ، نامت بلند بادا

آفریدگارا بزرگتر از آنی که ما توانیم شناخت ، بلندتر از آنی که توانیم دریافت.

خواست تُست که جهان را پدید آورده ، دست تُست که آن را براه انداخته.

پروردگارا به هستیت خَستُوانیم ، به یگانگی و توانایی و داناییت می‌شناسیم ، در راه خواست تو می‌کوشیم ، از این شاهراهی که بروی ما گشاده‌ای سپاس می‌گزاریم.

خدایا بنامت درفش افراشته «خدا با ماست»گویان ، پا براه می‌گزاریم :

تا توانیم خواهیم کوشید ، بدشواریها پروا نخواهیم نمود ، از رنج و گزند رو نخواهیم برتافت.

آفریدگارا جهانیست آشفته و بیراه : گمراهیها دسته‌ها بسته ، آز و ستم سپاه‌ها آراسته ، بتخانه‌ها سر برافراشته ، دلها تیره گردیده ، آدمیان خویِ ددان گرفته‌اند.

آفریدگارا بگمراهیها خواهیم رزمید ، با آز و ستم خواهیم جنگید ، بتخانه‌ها خواهیم برانداخت ، و آن پشتیبانی و راهنماییهای تُست که ما را فیروز خواهد گردانید.

نامت بلند بادا ای آفرنده‌ی خورشید و ماه[1]

۱ـ نشانی فایل گویای «نیایش پاکدینی» : https://t.me/pakdini/11036

فهرست

پیکره‌ها



بنام پاکْآفریدگار

[جشن کتابسوزان و گفتار آقای کسروی]

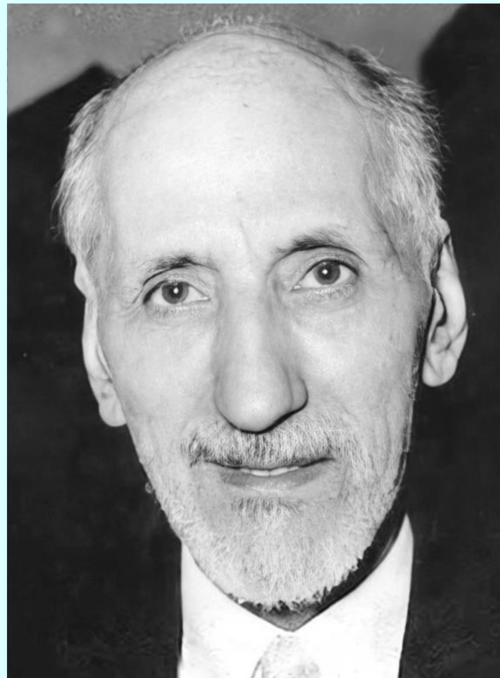
روز آدینه‌ی یکم دیماه ، چنانکه نهاده شده بود ، جشن کتابسوزان در خانه‌ی آقای کسروی برپا گردید. درباره‌ی جشن امسال بیمهایی در برخی دلها پدید آمده بود. زیرا از یکسو چند تن از بدخواهان که ما ننگمان می‌آید نامهاشان ببریم دسته‌بندی کرده ، به پیش ملاها رفته ، بفرماندار نظامی نوشته ، بشهربانی نوشته ، بدستاویز قرآن‌سوزانی به یک رشته هوچیگریهای بسیار بزرگ برخاسته بودند و از دو هفته پیش ملایان در منبر عمامه‌هاشان بزمین می‌زدند و آشکاره مردم عوام را برآغالانیده[1] می‌گفتند : « یکم دیماه قرآن را خواهند سوزانید ، غیرت کنید ، بریزید بر سرشان و نگزارید » ، و در نتیجه‌ی اینها از چند جا پیامها رسیده بود که آن روز بسر ما خواهند ریخت. از سوی دیگر گفتار آقای دشتی در همین زمینه‌ی کتابسوزان بهنگام گذشتن برنامه‌ی دولت بسیاری را بدگمان می‌گردانید که نیرنگی درمیانست و در این هنگام پرده از روی آن برداشته خواهد شد.

اینها نتیجه داده بود که بسیاری از یاران پیشنهاد می‌کردند امسال جشن در جای دیگری گرفته شود. لیکن بیشتر یاران آن را نپذیرفتند. آقای کسروی گفت :

آنکه دولتست با ما با قانون رفتار خواهد کرد. هیچ قانونی که ما را از گرفتن چنین جشنی بازدارد نیست. ما کتاب « دادگاه » را چاپ کرده و داستان کتابسوزان را با دلیلهایش بازنموده بهمه‌ی جهانیان آگاهی دادیم. دولت اگر پاسخی دارد باید بآنها بگوید. زورآزمایی معنایی ندارد. آنگاه ما نیز چندان

۱ـ برآغالانیدن = بهایهوی و دشمنی برانگیختن.

ناتوان نیستیم که زیر بار زور برویم. آمدیم بملایان و یک دسته بدخواهانی که پیامها می‌دهنــد ، اگــر بیایند پیداست که در برابرشان خواهیم ایستاد. آنگاه مگر شهربانی در این شهر نیســت؟!.. مگــر اینجــا نیز تبریز است که رئیس شهربانیش خود با بدخواهان همدستی نماید؟!..[۱]



۱ــ علی دشتی

روز پنجشنبه سی‌ام آذر که نشست هفتگی می‌بود یکی از جوانان نام یک مرد بدنامی را بــرد کــه دسته بسته و پیام داده که «فردا هجوم خواهیم کرد». گفته شد : «بیایند ، برای پذیرایی آمــاده‌ایم و خواراکهای سرد و گرم ، ایرانی و فرنگی ، برایشان آماده گردانیده‌ایم».

در نتیجه ی این گفتگوها تنها کاری که کرده شد ، آن بود که امســال بکســانی از بیــرون راه داده نشود. با اینکه کسی از دیگران نمی‌بــود و بســیاری از یــاران پــیش از ظهــر را ندانســته پــس از ظهــر خواستندی آمد سالن پر گردید و کسانی سرپا در کنار ماندند. کتابهای سوزاندنی بیش از هفتاد جلــد بروی میز چیده شد که فهرستی از آنها گرفته گردید (نامهای برخی از آنها خواهد آمد).

۱ـ اشاره به وحشیگری بهمن‌ماه ۱۳۲۲ در تبریز و مراغه و میاندوآب می‌باشد. ریشه‌ی این دسیسه‌ی وحشیانه انتخابات مجلس چهاردهم و نبردهای نامزدها برای نمایندگی بود ولی بهانه‌ای که برای آن پیش کشیدند چــاپ کتــاب شــیعیگری در دی‌مــاه ۱۳۲۲ می بود. در آن وحشیگریها بکسانی از پاکدینان حمله کرده زخمیشان گردانیده کانون آزادگان در تبریز را تاراج و ویران کردند. (گزارش این وحشیگریها در پرچم هفتگی آمده است.)

در ساعت نه و ربع آقای کسروی بپا برخاسته چنین آغاز کرد :

خدا را سپاس که ما را بینا گردانیده کـه سرچشـمه‌ی بـدبختیهای تـوده را بـدانیم و مـا را توانـا گردانیده که بچاره‌ی آنها کوشیم. خدا را هزار بار سپاس.

بدانید ای جوانان ، بدانید ای نیکمردان ، این کار کتابسوزان که ما مـی‌کنیم از روی هـوس یـا دشـمنی با این و آن نیست. بلکه برای چاره به بدبختی ملیونها مردمست که امروز گرفتار می‌باشند.

من خدا را گواه می‌گیرم که در این گفته‌ها و کرده‌های خود جز رهـایی ایـن مـردم را از چنگـال بدبختی نمی‌خواهم. **مایه‌ی بدبختی ایـن تـوده و دیگـر توده‌هـای شـرقی آن گمراهیهـا و بدآموزیهاست که در این کتابها گرد آمده. از هزارها سال باز هرچـه پنـدار[1] و بـدآموزی از یونان برخاسته ، از هندوستان پدید آمده ، در عربستان پیدا شده ، در خـود ایـن کشـور ریشه گرفته ، همه‌ی آنها در جامه‌ی شعر و عرفان و فلسفه و کیش در ایـن کتابهـا جـای گزیده. در این آخرها نیز گمراهیها و پندارهای اروپایی بآنها افزوده شده.**

چنانکه بارها با دلیل نشان داده‌ایم سرچشـمه‌ی درمانـدگی و بیچـارگی ایرانیـان (بلکـه همـه‌ی شرقیان) اینهاست. آن زنهای تیره‌روزی را که می‌بینید با چند تن فرزندان خود بیخ دیوار نشسته ، آن زمینهای بارده را که می‌بینید ویرانه و خشک افتاده ، آن زبونیها و خواریها را که در تاریخ ایـن کشـور می‌خوانید ، سرچشمه‌ی همه‌ی آنها اینهاست ، اینهاست ، اینهاست. وگرنه ایرانیان چه چیزشان کمتر از دیگرانست؟!.. آیا نیروهای مغزیشان کمتر است؟!. یا ساختمان تنیشان بآنها نمی‌رسد؟!.

ما اینها را دانسته‌ایم و باز دانسته‌ایم که **در این کشور دسته‌ای هستند که سود خـود را در این بدبختی و درماندگی توده می‌بینند و یکی از کوششهای بدخواهانه‌ی ایشـان افـزودن برواج این کتابهای سراپا زیان می‌باشد و در این باره وزارت فرهنـگ رل بزرگـی را بـازی می‌کند.**

۱ـ پندار = خیال ؛ خرافه ؛ پنداشتن = خیال کردن ، بی‌اندیشه به دل گرفتن

برای من بسیار افسوس‌آور است که در برابر شما بایستم و از بدخواهی وزارت فرهنگ سخن رانم. ولی چه کنم؟!. آیا بتوده‌ی خود خیانت کنم؟!. آیا من نیز همچون دیگران باشم؟!.

شما نگاهی بهمین کتابها بیندازید تا از رفتار وزارت فرهنگ آگاه گردید. ببینید چند گونه رباعیات خیام بچاپ رسیده ، ببینید چند گونه دیوان حافظ پراکنده گردیده. آیا اینها کتابهای زیان‌آور نیست؟!.

اینک رباعیات خیام ، باز کنیم و یک رباعی بخوانیم :

چون نیست ز هرچه هست جز باد بدست چون هست ز هرچه هست نقصان و شکست
انگار[۱] که هست هرچه در عالم نیست پندار که نیست هرچه در عالم هست

ببینید چه سخن پوچی! چه فلسفه‌ی زهرآلودی : «انگار که هست هرچه در عالم نیست». مثلاً : ما اکنون چنان انگاریم که یک‌ملیون سپاه می‌داریم و با آن دل خودمان را خوش کنیم ، چنان انگاریم که کشورمان سراسر آباد است و بهمین انگار بس کنیم ، چنان انگاریم که ما نیز درمیان دیگر توده‌ها سرفرازیم و خواری و سرافکندگی خود را فراموش گردانیم. با همین انگارها خود را دل‌آسوده گردانیم و خیام‌وار جز در پی باده‌خواری و مستی نباشیم. اینست نمونه‌ای از فلسفه‌ی خیام.

همین کتاب زهرآلودست که دو سال پیش شنیدیم وزارت فرهنگ ۲۵۰۰۰۰ ریال برای چاپ یک نسخه‌ی قشنگ و نوین آن در بودجه‌اش پیش‌بینی کرده. آیا ما باین چه نامی دهیم؟!. آیا سزاست که در برابر این بدخواهیهای آشکار بخاموشی گراییم؟!. آیا سزاست چاه را در زیر پای خود و دیگران ببینیم و آواز درنیاوریم؟!.

همان وزارت فرهنگ در این سالهای آخر کوششهای گوناگونی در راه رواج صوفیگری و کتابهای صوفیان بکار برده ـ صوفیگری چیست ای جوانان؟..

آیا صوفیگری آن نیست که مردمان جهان را خوار دارند ، و کار و پیشه را بد شمارند ، و بخوردن

۱ـ انگاشتن (انگاریدن) = فرض کردن ؛ انگار = فرض.

و سیر شدن اگرچه از راه گدایی باشد خرسندی[1] نمایند؟!. آیا صوفیگری این نیست؟!. آیا کتابهای صوفیان پر از نکوهش جهان و زندگانی نیست؟!. اگر نیست بگویید.

آیا این اندیشه‌ها در مغز یک توده بسود ایشانست؟! آیا همین اندیشه‌ها مایه‌ی بدبختی یک کشور و سرچشمه‌ی تیره‌روزی یک توده نمی‌باشد؟!. آیا در چنین زمانی که مردمان جهان با صد گونه افزارها بآبادی کشور خود می‌کوشند و یک سرزمینی هرچه آبادتر سرفرازی مردم آنجا بیشتر می‌باشد ، در کشور ما کوشیدن برواج اندیشه‌های صوفیگری و آنها را در مغزهای جوانان جا دادن چه عنوانی تواند داشت؟!. وزارت فرهنگ چه نامی باین کار خود می‌گزارد؟!. شما خودتان چه می‌فهمید؟!. من نمی‌گویم سخن مرا ناسنجیده بپذیرید ، می‌گویم بیندیشید و بفهمید و بمن پاسخ دهید.

صوفیگری و خراباتیگری و مانند اینها که امروز برواجشان می‌کوشند ، یک بار در زمان مغول کار خود را کرده و تلخی خود را بمردم ایران چشانیده.

داستان دلگداز مغول را هر کسی شنیده و کم یا بیش دانسته. ولی تاکنون کسی باین جستجو نیفتاده که آن زبونی که ایرانیان در آن پیشامد از خود نمودند چه انگیزه می‌داشت؟.. ایران در آن روز کشور بسیار بزرگی می‌بود. آنگاه با جهان اسلام که تا نیمه‌های آفریقا کشیده می‌شد همبستگی می‌داشت. پس چه شد که در برابر مغول نتوانست ایستاد؟!. چه شد که بآن سختیهای دلگداز گردن گزاشت و بنگهداری خود نکوشید؟.

من ندانسته‌ام اندازه‌ی سپاه مغول چه می‌بود ولی یمه و سوتای دو سردار مغولی که از جیحون گذشته بدرون ایران آمدند و از خراسان گرفته تا آذربایجان و قفقاز کشتارکنان پیش رفتند شماره‌ی سپاه آنها را در کتابها نوشته‌اند که بیش از سی‌هزار تن نمی‌بود. ایرانیان آن زبونی و درماندگی را در برابر سی‌هزار تن نموده‌اند. آیا انگیزه‌ی این چه می‌بوده؟!.

در این باره جستجویی نشده. ولی ما آن را جسته و دانسته‌ایم. مایه‌ی آن زبونی و درماندگی

۱ـ خرسندی = خشنودی.

ایرانیان چند چیز بوده که بیگمان باید یکی از آنها صوفیگری و دیگری خراباتیگری را شمرد.

اکنون جای بسیار افسوست که چیزی را که بدینسان آزموده بوده کسانی دامن بکمر زده می‌خواهند دوباره بیازمایند. پس از بنیاد یافتن مشروطه که وزارت فرهنگ در ایران پدید آمد یکی از بایاهای[1] این وزارت آن بایستی بود که با صوفیگری و خراباتیگری و هرچه اندیشه‌های پست از زمان مغول بازمانده به نبرد سختی پردازد و ریشه‌ی آنها را براندازد. ولی جای افسوس است که ما امروز وارونه‌ی آن را در جلو خود می‌بینیم.

آنچه شنیده و یا دیده شده در این چند سال وزارت فرهنگ پولهایی در راه پراکندن کتابهای صوفیگری بیرون ریخته : شرح حال بایزید بسطامی ، شرح حال مولوی ، شخصیت مولوی ، منتخبات مثنوی ؛ کتابهاییست که با پول آن وزارت چاپ شده ، گذشته از پولهایی که در این راه باین و آن داده شده.

چراغ فلان پیره‌زن را خاموش گردانیده مالیات می‌گیرند و در چنین راهی بکار می‌برند. با پول مردم ریشه‌ی خودشان را می‌کنند.

وزارت فرهنگ بگوید این کار را چرا کرده؟!. بگوید این دلبستگی که بصوفیگری نشان داده شده از چیست؟.. بگوید این راه را زیر پای آن وزارت که گزارده؟..

وزارت فرهنگ پاسخ نخواهد داد. پاسخی نمی‌دارد که بدهد. ما خودمان باید داوری کنیم. باید بیندیشیم و بفهمیم.

ما باید از یکسو این کتابهای صوفیگری و ماننده‌ای آنها را بآتش کشیده خانه‌ها را از آنها تهی گردانیم ، از یکسو هم وزارت فرهنگ را شناخته بدانیم که این دستگاه با دست بدخواهان توده راه برده می‌شود.

★ ★ ★

۱ـ بایا = وظیفه ؛ واجب.

در آن میان چون بخاری آماده گردیده بود «کتابسوزان» آغـاز گردیـد. آقـای کسـروی یکایـک کتابها را برداشته به بخاری می‌انداخت و درباره‌ی برخی از آنها سخنانی می‌گفت.

نخست بسته‌ی کاغذی را برداشته گفت : اینها نوشته‌های آقای یزدانیانست. پیش از آنکه براه مـا آشنا گردد اینها را که شعر است و رُمانست نوشته. اکنـون پاکدلانـه آورده کـه بـآتش کشـد. دو تـن دیگری از جوانان نیز همین کار را کرده‌اند. رُمانهایی را که نوشته‌اند آورده‌انـد کـه سـوخته شـود. هـر جوان باخرد و غیرتمندی باید این کار را کند. رُمان نوشتن و شعر گفتن هوسهای بی‌ارجیسـت. شـما جوانان باید آماده باشید که کارهای بزرگ کنید. کارهای بزرگ کنید تا خود بزرگ باشید. شما در این راه که هستید دست بهم داده برهایی بیست‌ملیون توده کوشید. همه‌ی نیروهـای خـود را در ایـن راه بکار برید. این پیشرفتی که ما راست دیر یا زود با بدخواهان این کشـور برخـوردی رویـاروی خـواهیم داشت. شما خود را آماده‌ی آن روز گردانید.

سپس کتاب «دیوان حکیم سوری» را برداشت و گفت : کتابیست از آغاز تا انجام شـما جملـه‌ای نخواهید یافت که معنای خردمندانه دارد. جمله‌ای نخواهید یافت که خوشایند باشد و باری لبخنـدی در آدمی پدید آورد. نویسنده‌ی این شعرها کسیست که هنوز زنده است و چون وزارت فرهنگ ماهانـه باو می‌پردازد چند سال پیش روزی دیدم گله بسیار می‌کرد و می‌گفت : «من برای ایـن کشـور یـک کرور شعر گفته‌ام. وزارت فرهنگ برای من ماهی صدوبیست تومـان می‌پـردازد ، واللهـی اگـر مـاهی هزارودویست تومان پردازد باز قدردانی از من نکرده».

در یکی از روزنامه‌های آغاز مشروطه دیدم این شاعر به یکی از وزیران پیام بیم‌آمیـز می‌فرسـتد و از جمله می‌گوید :

بر شاعر و سگ تا بتوانی مگذر هیچ ور می‌گذری بر دمشان پا نگزاری

اینست نمونه‌ای از یک کرور شعرهای او.

آن را به بخاری انداخته کتاب دیگری برداشت و گفت : این کتاب مستطاب «ریـاض الحکایـات»

است. چون نخست بار است که آن را می‌بینم بهتر است صفحه‌ای را باز کنیم و از سخنانش بخوانیم.



۲ـ ضیاء لشکر

صفحه‌ای را باز کرد و چنین خواند :

« حکایت : از امام محمدباقر روایت شده که وقتی علی (ع) ابلیس را بدر خانه‌ی خود ایستاده دید بصورت پیرمردی ، پس چون شناخت که شیطانست او را گرفته و بر زمین زد و بر سینه‌اش نشست. ابلیس عرض کرد برخیز تا ترا بشارتی دهم. آن حضرت برخاست ، فرمود آن بشارت کدامست؟ آن ملعون گفت که چون روز قیامت شود فرزندت امام حسن (ع) بطرف راست عرش می‌ایستد و فرزند دیگرت امام حسین بر طرف چپ و می‌دهند برات آزادی از آتش جهنم برای شیعیان خودت. پس عرض کرد که می‌خواهم یک بار دیگر با تو کشتی بگیرم ، پس حضرت نیز او را بر زمین زد گفت برخیز تا ترا بشارت دیگر دهم. فرمود آن بشارت کدام است؟ گفت چون خدا آدم را آفرید و ذریه‌ی او را چون ذر بیرون آورد میثاق محمد و ترا از بنی‌آدم گرفت من دوستان ترا می‌شناسم و

دشمنان ترا نیز می‌شناسم. پس عرض کرد یا علی یک دفعه‌ی دیگر بیا کشتی گیریم. این کَرّت نیز حضرت او را بر زمین زد. عرض کرد که یا علی برخیز تا ترا بشارتی دهم. فرمود آن بشارت چیست؟ گفت هیچ کس ترا دشمن نمی‌دارد الا آنکه من در نطفه‌ی او شریک شده‌ام.

حکایت : چون حضرت آدم وفات کرد شیطان آمد و در اصل درخت انگور بَول کرد. پس جاری شد بول او در عروق درخت انگور. پس خدا شراب را حرام کرد زیرا که آن بول شیطانست که در عروق انگور جاری شده.

حکایت : روزی علی (ع) بشیطان گفت که ای اباالحارث برای معاد خود چه ذخیره کرده‌ای؟ عرض کرد که دوستی ترا یا اباتراب».

اینها را که خواند گفت : اینهاست نمونه‌های دیگری از سخنان پست و بیهوده که در کتابهاست. آیا چنین کتابی ننگ‌آور برای توده نیست؟!. این کتاب یازده سال پیش در تهران بچاپ رسیده و این نیک می‌رساند که هنوز این افسانه‌های پست از میان نرفته ، هنوز انبوهی از مردم خریدار این سخنان بسیار پست و بی‌ارج می‌باشند.

سپس یکی از دیوانهای حافظ را که چند گونه بروی میز چیده شده بود برداشت و چنین گفت : ما از حافظ سخن بسیار رانده‌ایم و در اینجا نیازی بگفتگو نیست. آنچه می‌باید گفت آنست که این نسخه را دکتر قاسم غنی ـ آن مرد دانشمند ـ با پول وزارت فرهنگ بچاپ رسانیده. جای سخنست که آیا دکتر قاسم غنی زیان شعرهای حافظ را نمی‌داند؟. این آقای دکتر استاد روانشناسیست. یک دانشمند روانشناسی چرا نداند که چنانکه آموزاکهای[تعلیمات] نیک مردمی را پیش تواند برد آموزاکهای بد نیز آنان را پس تواند برد ، از پا تواند انداخت؟!. ـ چرا اینها را نمی‌داند؟!. گرفتم که خود نمی‌دانست ـ ما که می‌گوییم چرا نمی‌پذیرد؟!. آیا این نمی‌رساند که آقای دکتر از دسته‌ی بدخواهانست و هوش و جُربُزه‌ی[استعداد] خود را در راه بدبخت گردانیدن (یا بهتر گویم : در بدبختی

نگاه داشتن یک توده) بکار می‌برد؟!. آیا نمی‌رساند که بوزارت رسیدن آقای دکتر از همین راه بـوده؟!. نمی‌رساند که آن وزارت و آن اتومبیل و آن پولهای گزاف مزد ایـن بدخواهیهاسـت کـه آقـای دکتـر بتوده‌ی خود کرده؟!. آیا ما باید اینها را نفهمیم؟!. آیـا بایـد جلـو فهـم خـود را بگیـریم؟!. جـای صـد افسوسست که یک توده چندان زبون و بیچاره شده که دانشمندان و کاردانان آن ، چون سر می‌فرازند بجای آنکه پا پیش گزارند و به پیشرفت تـوده کوشـند و جانفشـانیها کننـد ، دانسـته و فهمیـده بـه پسرفت آن می‌کوشند و از این راه برای خود دستگاهی درمی‌چینند. افسوس! افسوس!

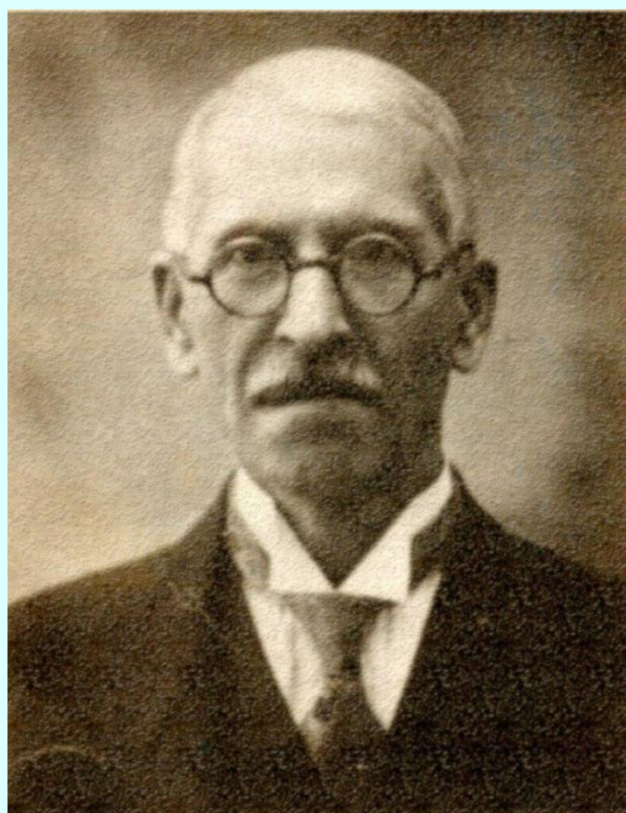


۳ـ قاسم غنی

همه‌ی اینها ای جوانان ، نتیجه‌ی ناتوانی روانهاست. یک مرد با روان توانا بنابودی خود خرسندی دهد و گامی در راه زیان توده و کشور برندارد.

در این دیباچه نامی هم از آقا شیخ محمد قزوینی می‌بریم. داستانی هـم ازو بگـویم : چنـد سـال پیش روزی در اتوبوس حاجی اسماعیل‌آقا امیرخیزی را دیدم. گفت : « آقا شیخ محمد قزوینـی آمـده

است. رفتیم بدیدنش نام شما بمیان آمد. یک‌ربع ساعت از شما سخن می‌راند. می‌گفت تألیفات او در اروپا درمیان دانشمندان شهرت پیدا کرده ، مورد توجه انجمنهای علمیست. دکتر قاسم غنی نیز صحبتی کرد و از شما توصیف نمود». خواست آقای امیرخیزی از این سخن آن می‌بود که من آمدن آقای قزوینی را بدانم و بدیدنش روم. اینبود پاسخ داده گفتم : «بدیدنش نخواهم رفت. اگر او از من ستایش می‌کند من ازو بد خواهم گفت. او اگر با خود من دوستی می‌کند با توده‌ی من دشمنست. یک عمر با این توده دشمنی کرده و از آن راه نان خورده. مگر این آقای قزوینی همان نیست که بهمدستی پروفسور براون تاریخ ادبیات ایران را نوشته‌اند؟!. مگر آن نیست که در پاریس می‌نشست و نماینده‌ی وزارت فرهنگ می‌بود که از فلان دیوان شعر عکس بردارد و به ایران فرستد؟!. آقای قزوینی چه این کارها را دانسته و فهمیده کرده و چه افزار دست خانواده‌ی فروغی بوده و نادانسته و نافهمیده کرده جدایی نخواهد داشت و زیانش یکیست.



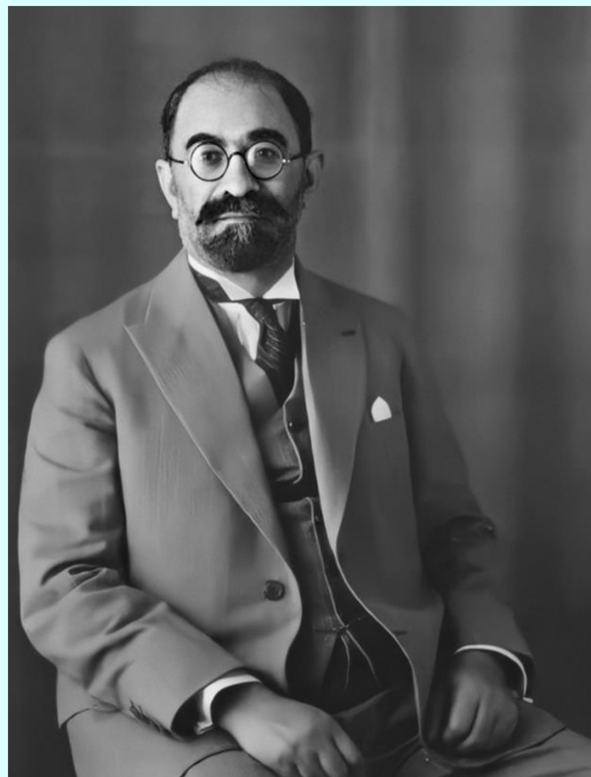
۴ــ محمد قزوینی



۵ــ حاجی اسماعیل‌آقا امیرخیزی

این هایهوی شعر و ادبیات در ایران که آقای قزوینی یکی از پدیدآورندگان آن بوده نیز

نیرنگیست برای آنکه جوانان را بشعر سرودن و قافیه بافتن و جستجو از حال فلان شاعر کردن و اینگونه کارها وادارند و از پرداختن بدانشها و کوشیدن بچاره‌ی بدبختیهای توده بازدارند. نیرنگیست برای آنکه اندیشه‌های پست زمان مغول که در شعرهای سعدی و حافظ و مولوی و دیگران جایگزین گردیده از میان نرود و این توده نتواند خود را از میان آنها بیرون کشد.



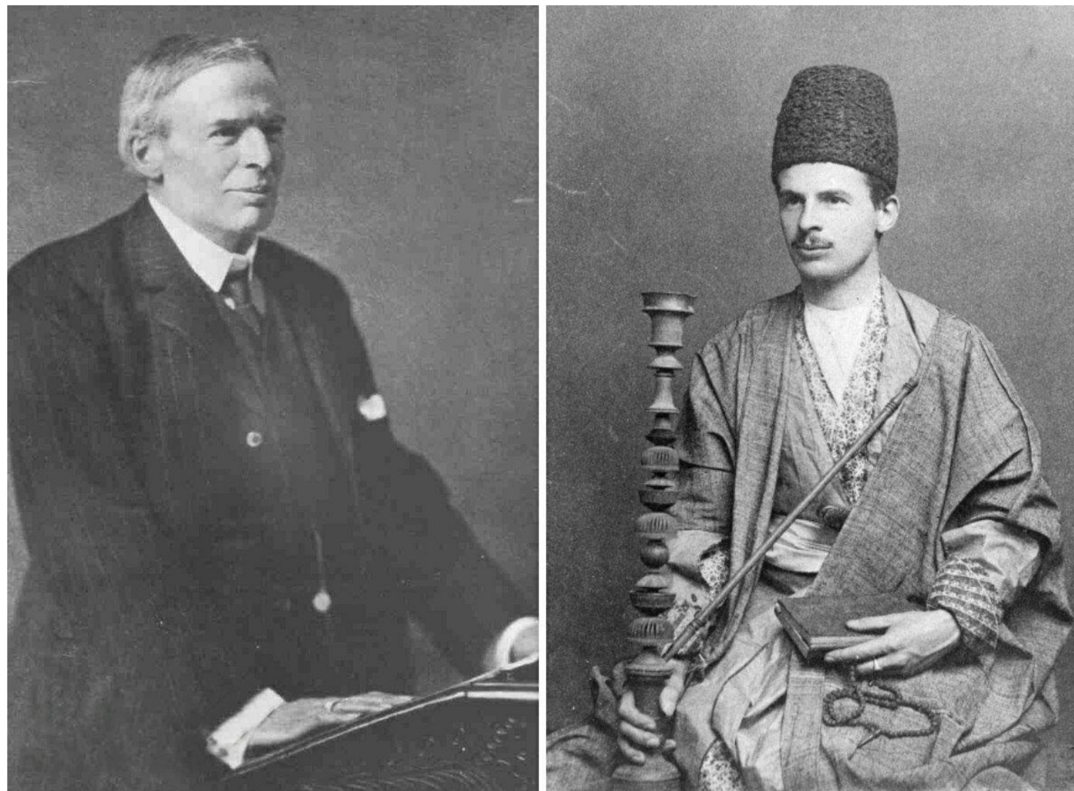
۶ــ محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)



۷ــ ابوالحسن فروغی

سپس گفتم : «مرا چه سودی دارد که خودم ارجمند باشم و توده‌ام خوار و زبون باشد؟!. من اگر باروپا روم شرقشناسان احترام خواهند کرد. ولی اگر پایش افتاد و جای آزمایش رسید ، خواهم دید که یک باربر انگلیسی در همه جا احترامش از من بیشتر و حقوقش محفوظتر است ...».

این داستان را گفتم که بدانید مرا با این کسان دشمنی نبوده. اینان بمن بدی نکرده بلکه گاهی هم مهربانیها و دوستیها نموده‌اند. این بدگویی که من از آنان در اینجا می‌کنم تنها بنام دلبستگی بتوده است. این کسان بنابودی توده می‌کوشند.



۸ـ ادوارد براون

سپس کتاب «اخلاق محتشمی» را برداشته گفت : جای بسیار افسوس است که در ایران سخن تباه گردیده و ارج خود را از دست داده. حاجی محتشم‌السلطنه کتاب اخلاق می‌نویسد. این مرد «اخلاق» را چه می‌داند؟!. بواژه‌ی اخلاق چه معنی می‌دهد؟!. آیا ننگ‌آور نیست که در یک توده کسانی که یک عمر با خیمهای[خصلت] پست بسر برده‌اند و همه آنان را به پست‌خویی می‌شناسند ، کتاب در «اخلاق» نویسند؟!.. من نمی‌خواهم بگویم محتشم‌السلطنه یک عمر کارگر بیگانگان بوده. نمی‌خواهم بگویم از «دسته‌ی بدخواهان» است و در نمایشهایی که آن دسته داشته‌اند همیشه رل «مسخره» را بازی کرده. اینها را نمی‌گویم و از زندگانی سیاسی او در اینجا سخن نمی‌رانم ، از «اخلاق» او سخن می‌رانم. مگر این مرد آن نیست که هر روزی رخت آن روز را پوشیده : در استبداد بوده ، در مشروطه بوده ، در زمان دیکتاتوری بوده ، اکنون در دوره‌ی دمکراسی هم هست؟!. مگر آن نیست که در زمان رضاشاه رئیس مجلس شورا می‌بود و بروی بلندترین صندلی دمکراسی می‌نشست و پست‌ترین خوی[عادت] درباری را نشان می‌داد و خود را «پیرغلام» و «چاکر خانه‌زاد» می‌خواند؟!.

آیا اینها نمونه‌های آشکاری از «نکوهیده‌خیمی» نیست؟!. آیا سزاست که چنین کسی پند هم دهد و کتاب «اخلاق» نویسد؟! آیا این توهین بتوده نیست؟.. شما نیک اندیشید که بیگانگان که این چیزها را از ما ببینند ، بما چه خواهند گفت؟.. با چه دیده‌ای خواهند نگریست؟!. آیا توده‌ای را با اینگونه آلودگیها ننگ توده‌های جهان نخواهند شناخت؟!.. آیا همین داستان و مانندهای آن را یاد کرده بما نخواهند خندید؟!..



۹ـ میرزا حسن‌خان اسفندیاری (محتشم‌السلطنه)

شنیدنی‌تر آنست که مشاوره‌ی عالی وزارت فرهنگ باین کتاب «تقریظ» نوشته. این نمونه‌ی دیگریست که وزارت فرهنگ در رسوا گردانیدن این توده چه پافشاری می‌نماید.

در این کشور از بس اینگونه چیزها دیده و یا شنیده شده ، از زشتیش کاسته. شما اگر می‌خواهید نیک داوری کنید و اندازه‌ی زشتی این کارها را دریابید داستان را درباره‌ی دیگران بدیده گیرید. شما چنین انگارید که روزنامه‌ای بدستتان افتاده و در آن می‌خوانید که در یک گوشه‌ی دور

جهان ـ مثلاً در آمریکای جنوبی ـ کشوری هست ـ مثلاً بنام چاپان ـ مردم آن کشور که سالیان دراز گرفتار حکومت استبدادی می‌بوده‌اند ، بشورش برخاسته‌اند و خونها ریخته‌اند و حکومت دمکراسی (یا مشروطه) برپا گردانیده‌اند. ولی چون مجلس از نمایندگان توده پدید آمده ، رفته‌اند و یکی از آن درباریان کهن را ـ مثلاً بنام هینزیلا ـ گرفته و آورده‌اند و او را رئیس مجلس گردانیده‌اند ، و او که رئیس یک نیروی جداگانه‌ی بزرگیست ، بجای آنکه در برابر شاه که رئیس قوه‌ی اجراییست بایستد ، با همان خوی پست درباری خود را «پیرغلام» و «چاکر خانه‌زاد» و هر پیامی که از شاه برسد بی‌چون و چرا پذیرفته چاکرانه بکار می‌بندد. چنین داستانی در آن روزنامه می‌خوانید.

آیا شما چه خواهید اندیشید و چه خواهید کرد؟!.. نه آنست که بریشخند خواهید برخاست و آن کشور و آن مردم را بنادانی و نافهمی شناخته ، هر کجا که نشستید داستان را بازخواهید گفت و چه شما و چه شنوندگان ، ریشخندهایی خواهید کرد؟!.. نه آنست که خواهید گفت : «آبروی مشروطه را برده‌اند»؟!. نه آنست که نفرین و بیزاری از آنان دریغ نخواهید داشت؟!.

چنین انگارید که پس از چندی شماره‌ی دیگری از آن روزنامه بدستتان افتاده که باز یادی از همان کشور چاپان رفته و چنین نوشته : همان درباری کهن ، همان هینزیلا ، همان پیرغلام و چاکر خانه‌زاد ، کتابی درباره‌ی «خیمها» (یا اخلاق) پرداخته و مشاوره‌ی عالی وزارت فرهنگ آن کشور «تقریظ» بآن نوشته ، آیا چه خواهید کرد؟.. نه آنست که بیکبار از آن کشور بدتان آمده و آن توده را ننگ جهان مردمی خواهید شناخت؟!. نه آنست که هر زمان که خواستید از یک توده‌ی آلوده‌ای سخن رانید آن توده را مثل خواهید آورد؟!.

پس در شگفت نباشید که دیگران بما ریشخند کنند. در شگفت نباشید که این توده را ننگ توده‌ها شمارند. اینها را هم می‌گویم که شما تکانی بفهمهای خود دهید و اندازه‌ی گرفتاری این توده را بشناسید.

آنچه دلهای شما را آتش خواهد زد آنست که بدانید : کسانی که این کارها را پدید آورده‌اند

خواستشان همان ریشخند بوده. روشنتر گویم : آن دسته‌ی بدخواهان ، آن کمپانی خیانت ، که حاجی محتشم‌السلطنه را با آن خویهای درباریش بروی صندلی رئیس مجلس نشانیده‌اند ، خواستشان همان بوده که او کارهایی کند و آبروی مجلس را ببرد. چنانکه گفتم در نمایشهایی که دسته‌ی بدخواه در این کشور داده‌اند این مرد همیشه رل مسخره را بگردن داشته. این مرد همانست که هنگامی که وزیر فرهنگ شده بود ، دستور داده بود که در دبیرستانها و دبستانها[1] خامه‌ی نی بکار برند. همانا خامه‌های آهنی اروپایی در اندیشه‌ی او «خلاف شرع» است. همانست که چون از سوی رضاشاه برگزیده شده بود که به لندن رود و در جشن تاجگزاری پادشاه انگلیس نماینده‌ی ایران باشد ، هنگامی که می‌خواسته برود دنبال منجمی فرستاده و «درجه‌ی انحراف قبله‌ی لندن» را ازو پرسیده که نمازش در آنجا نادرست نباشد.



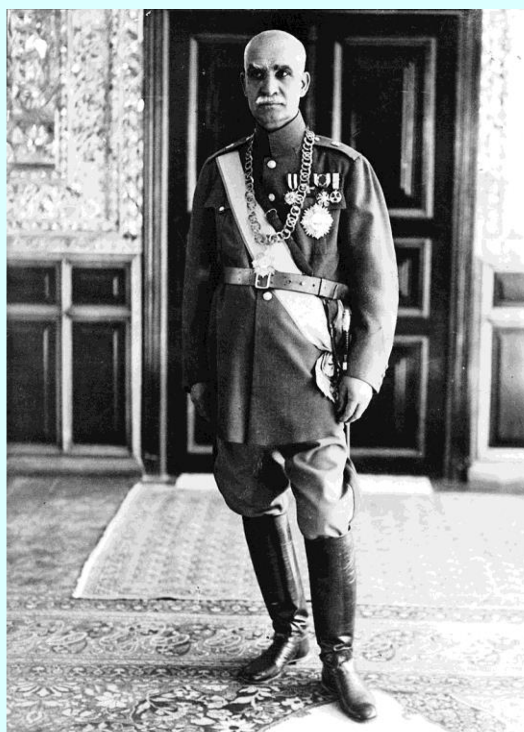
۱۰ــ آقای سایه‌لی

به هر حال این کارهای او ـ چه خودش می‌داند و چه نمی‌داند ـ جز مایه‌ی ریشخند برای کشور نیست و جز برای همان ریشخند نبوده.

۱ـ نویسنده در همه جا «دبستان» را بمعنی «مدرسه» بکار می‌برده.

می‌دانم کسانی ایراد گرفته خواهند گفت : «این کارها در زمان رضاشاه رخ داده. رضاشاه انتخابات را سفارشی گردانید و مجلس را از ارج انداخت. در نتیجه‌ی همان بود که محتشم‌السلطنه رئیس مجلس گردید و آن بازی پیرغلام و چاکر خانه‌زاد را بنمایش گزاشت. پس شما چرا همه‌ی گناهان را بگردن وزیران می‌اندازید؟».

می‌گویم : اینها راستست. در این خیانت بزرگ رضاشاه دست داشته و این از بدیهای اوست. ما هر زمان که نیکیهای او را گفته‌ایم این بدیش را فراموش نگردانیده‌ایم. چیزی که هست سرچشمه‌ی این خیانت رضاشاه نبوده. این خیانت نیز از وزیران سر زده و رضاشاه با آنان همدستی نموده. آنان نقشه را کشیده به رضاشاه نشان داده‌اند ، و او چون با سیاست (یا بهتر گویم با سود) خود سازگار یافته آن را روان گردانیده.



۱۱ــ رضاشاه

من آگاهیهایی می‌دارم که در آخرهای دوره‌ی چهارم یا پنجم ، چند تنی از وزیران کمسیونی کرده‌اند در این زمینه که «مجلس مایه‌ی دردسری برای دولت شده ، در سیاست دخالت می‌کند ، احساسات نشان می‌دهد ، طرحهای پیشنهادی دولت را بی‌چون و چرا نمی‌پذیرد. باید اندیشه‌ای کرد

و جلو گرفت». پس از سُکالش [= مشورت] و گفتگو چنین نقشه کشیده‌اند که «انتخابات در اختیار والیها و حاکمها باشد و کسانی را انتخاب کنند که فضول نباشند و اداره‌ی آگاهی بشایستگی آنان گواهی دهد». این نقشه را کشیده باین بس نکرده شاهکار دیگری بمیان آورده‌اند و آن اینکه «در هر دوره چند تنی از کسان بدنام را بنمایندگان قاتی کنند که مجلس نه تنها افزار بیکاره‌ای گردد ، آبرویش نیز رود و از دیده‌ها افتد». اینبوده که در همان دور ، تا آنجا که من دانسته‌ام یک دلخک خراسانی و یک دنبک‌زن تهرانی را بمیان نمایندگان آورده‌اند.

کسانی که در این کمسیون خیانت بوده‌اند ، من نام سه تن را شناخته‌ام که چون هر سه مرده‌اند نامهاشان نمی‌برم. این نقشه را آنها کشیده‌اند و رضاشاه نیز پسندیده و روان گردانیده. **رضاشاه در بیشتر کارها افزار دست اینان بوده.** داستانی هم یاد می‌کنم برای آنکه شما بدانید دسته‌ی بدخواهان چه کارها کرده‌اند :

همان رضاشاه سفری به فارس کرده بوده. چون انتخابات نزدیک می‌شده والی فارس (که نامش هم می‌دانم و نمی‌گویم) در جلو شاه چنین عنوان می‌کند : «اهالی فارس از تصمیم اعلیحضرت باینکه نمایندگان با نظر دولت انتخاب شوند بسیار ممنونند. ولی درخواستی که از خاک پای همایونی می‌کنند آنست که اعلیحضرت اجازه فرمایند نمایندگان از خود اهالی باشند». شاه می‌گوید : «بسیار خوب ، با مسئولیت خودتان چند نفری را معین کنید».

آقای والی همین را دستاویز ساخته چند تنی را که خود می‌خواسته برمی‌گزیند. دو تن از آنان که من شناختم بازرگانان بسیار پولدار می‌بودند و هر کدام نزدیک بهفتاد سال می‌داشتند. چنانکه گفته می‌شد هر کدام پول گزافی داده و نمایندگی را خریده و شرط «ضمن العقدی» شده بوده که «فضولی» ننمایند.

اکنون همان والی اگر زنده باشد و کسی بپرسد ، زبان بدگویی به رضاشاه باز کرده همه‌ی گناهان را بگردن او خواهد انداخت.

چیز دیگری که می‌باید بگوییم آنست کـه ایـن مـردان بـدخواه کـه مـا پـرده از روی کارهاشـان برمی‌داریم بدشمنیهای سختی با ما خواهند پرداخت. مثلاً همان حاجی محتشم‌السلطنه که ما کتابش را می‌سوزانیم و بدیهایش که با توده کرده می‌گوییم بدشمنی بسیار سختی خواهد برخاست. این مـرد که پیرامونیانی می‌دارد و خانه‌اش پناهگاه ملایـان و درویشـان و دیگرانسـت ، تـاکنون زیانهـایی بمـا رسانیده و از این پس بزیانهای بزرگتری خواهد برخاست. این چیزیست که ما می‌دانیم ولی چه تـوان کرد؟!. آیا می‌توان از بدیهای با ایـن آشـکاری چشـم پوشـید؟!. آیـا می‌تـوان بنـابودی یـک تـوده‌ی بیست‌ملیونی خرسندی داد؟!.

چیز دیگر هم اینست که همه ساله دشمنان ما دروغی می‌پراکنند که ما قرآن می‌سـوزانیم. ایـن دروغ دستاویز بزرگی در دست دشمنان ما شـده. امسـال هنـوز از یـک مـاه پـیش نـام آن را بزبانهـا انداخته‌اند ، ملایان بالای منبر گفته‌اند ، برخی روزنامه‌های رسوا نوشته‌اند. اینان پیـروان معاویه‌انـد و قرآن را افزاری برای کارهای پست خود می‌شمارند.

چنانکه بارها گفته‌ایم قرآن در نزد ما گرامیست. ما درباره‌ی قرآن کاری را که خواهیم کرد آنست که آن را از دست ملایان بگیریم.

قرآن در جای خود ، در کتابسوزان پارسال یک نسخه انجیل آورده بودند و من آن را کنار گـزارده گفتم : اینها را پاس باید داشت.

این کتابها که هر یکی در زمان خود راهنمای جهان بوده و خود کتابهای وَرجاوَندیست[1] بماند. ما بکتابهای دانشی نیز پاس می‌گزاریم. بلکه بالاتر گویم : بکتابهای بی‌زیان پاسگزاری می‌نماییم. درمیان همین کتابها «منشآت امیرنظام» می‌بود. من آن را برداشته بکنار نهادم. زیرا کتابی بی‌زیان می‌باشـد. اگر کسی نامه‌های خودش یا پدرش را در کتابی گرد آورده و بچاپ رسانیده ، ما را باو ایرادی نیست ، اگرچه سودی از آن مردم را نباشد. ما دشمنی با کتابهای زیانمند می‌نماییم.

۱ـ وَرجاوَند = ارجمند از دیده‌ی دین و خداشناسی ، مقدس.

می‌دانم ایراد گرفته خواهند گفت : «در آن کتابها که می‌سوزانید آیه‌های قرآن هست». مثلاً در مفاتیح‌الجنان ، جامع‌الدعوات ، یا همین کتاب حاجی محتشم‌السلطنه که در دست منست آیه‌های قرآن هست. در حالی که ما اینها را می‌سوزانیم.

من پاسخ این ایراد را در کتاب «دادگاه» داده‌ام و در اینجا هم می‌دهم : بیشتر کتابهای زیانمند آیه‌هایی از قرآن دربر می‌دارد. مثلاً همان جامع‌الدعوات که نسخه‌اش در روی میز می‌باشد کتاب فال و جادو است و با صد گستاخی آیه‌های قرآن را گرفته و از آنها طلسم و جادو درست گردانیده. اکنون ما چه کار می‌باید کنیم؟. آیا بپاس آن آیه‌ها از چنین کتابهای ناپاکی چشم پوشیم و آنها را در دست مردم گزاریم؟!.

پاسخش آنست که نباید بگزاریم. زیرا بودن آن آیه‌ها در چنان کتابی خود توهین بزرگی بقرآنست. اینست باید آنها را از دستها گرفت و سوزانید. این سوزانیدن درباره‌ی آیه‌های قرآن معنای دیگری می‌دارد و درباره‌ی خود آن کتاب معنای دیگری. این سوزانیدن بآیه‌های قرآن پاسداریست. این سوزانیدن همان معنی را می‌دارد که قرآن سوزانیدن یاران پیغمبر. در زمان عثمان چون قرآن نسخه‌های گوناگون پیدا کرده ، دستاویز بدست بدخواهان و فریبکاران افتاده بود ، یاران پیغمبر گرد آمدند و یکی از آنها را که درست می‌بود برگزیده ، نسخه‌های دیگر را سوزانیدند ، این ناپاسداری بآن کتاب ورجاوند نمی‌بود.

معاویه در جنگ صَفّین قرآن را دستاویزی گردانید و گفت آن را بر سر نیزه‌ها زدند. امام علی‌بن‌ابیطالب دستور داد نیزه‌ها را بزنند و قرآنها را پایین اندازند. همان کار بایستی بود. ناپاسداری بزرگ با قرآن همان می‌بود که معاویه آن را دستاویز آرزوهای شوم خود گرداند.

در همین کتاب این ناپاسداری با قرآنست که حاجی محتشم‌السلطنه آیه‌های آن را با سخن خود درآمیزد. کتابهایی که تنها برای ریشخند بیگانگان نوشته شده بسیار زشتست که آیه‌های پاک قرآن درمیان جمله‌های آن باشد.

قرآن و اسلام بیزار از کسی است که صد رنگ بخود تواند گرفت ، بیزار از کسیست که بروی بلندترین صندلی دمکراسی نشسته به بازی پیرغلام و چاکر خانه‌زاد برخیزد. مسلمانی با ریش نیست ، با نماز ریایی نیست ، با ملابازی نیست.

این حاجی محتشم‌السلطنه مردیست که در سال ۱۲۹۶ (۱۳۳۶[ق]) در تبریز والی می‌بود. در همان سال داستان دلگداز کشتار مردم ارومی با دست آسوریها رخ داد و این مرد که در چیدن زمینه‌ی آن داستان نیز دست می‌داشت بی‌پروایی از خود نمود ، و برای آنکه دادخواهان را بخود راه ندهد شاهکاری نشان داد ، و آن اینکه بارها مردم ارومی بدیدنش رفتند و پاسخ شنیدند : « حضرت اشرف بزیارت عاشورا مشغولست او را نمی‌توان دید». گویا ماهی هزار تومان حقوق را باو می‌دادند که بزیارت عاشورا پردازد. آسوریها آنجا مردم بیگناه را بکشند و زنان و دختران را بکشند و ببرند و این در اینجا ریاکارانه «اللهُمّ الْعَنْ أوّلَ ظالِم ظَلَمَ حَقّ مُحَمّد وَ آلِ مُحَمّد» بخواند.

در همان هنگام سپاه روس از ایران بیرون می‌رفتند. لِنین آن مرد دادگر رشته‌ی کارهای کشور بزرگ روس را بدست گرفته یکی از دادگریهایش این می‌بود که ایران آزاد گردد و سپاه روس پس از ده سال بودن و نشستن بیرون روند.

در آن چند سال زمان جنگ دولت روس شرفخانه را در کنار دریاچه‌ی ارومی کانونی گردانیده انبارهای بسیار از توپ و تفنگ و گلوله و فشنگ و دیگر افزارهای جنگی انباشته بود ، و اکنون که سپاهیان روس با شتاب بازمی‌گشتند ، آنها را در پشت سر گزارده می‌رفتند. از اینرو یک حال بیم‌آوری پیدا شد. زیرا آسوریان اگر بآن انبار دست یافتندی نیروشان بسیار بیشتر گردیدی و چه‌بسا که به خوی و مراغه و شهرهای دیگر تاختندی و در آنجاها نیز کشتار کردندی.

اینبود آزادیخواهان آذربایجان آماده گردیدند که دسته‌ای را بآنجا فرستند که انبارها را بدست گیرند و آسوریان را نزدیک نگزارند. همین حاجی محتشم‌السلطنه بآن خرسندی نمی‌داد و چنین می‌گفت : « فردا دولت روس دوباره قوی می‌شود و از ما مؤاخذه می‌کند». با این بهانه

بجلوگیری می‌کوشید که آزادیخواهان گوش ندادند.



۱۲ــ ولادیمیر لنین

بسخن بیش از این دامنه نمی‌دهم : کتاب «اخلاق» نوشتن چنین کسی جز ریشخند کردن به «اخلاق» و خوار گردانیدن توده نتیجه‌ای نتواند داد. چنین کتابی جز شاینده‌ی[لایق] آتش نمی‌باشد.

سپس دست بسوی کتابهای شعر که بفراوانی روی میز چیده شده بود دراز گردانیده گفت : ما درباره‌ی شعر سخنان بسیار گفته و نوشته‌ایم و بزودی هم کتابی در آن زمینه بچاپ خواهد رسید. دیگر در آن باره بسخنی نیاز نیست. می‌باید اینها را نیز بدرون آتش انداخت.

سپس کتابی برداشته گفت : این کتاب «اختیارت» است که مجلسی یا دیگری نوشته. **کسی اگر می‌خواهد بداند این توده چند گونه آلودگی می‌دارد یک راه آن کتابهاست.** من بیاد آن مثل می‌افتم که «به شتر گفتند : چرا گردنت کجست؟. گفت : کجایم راستست؟!.»

شما می‌دانید که یکی از آلودگیهای این مردم پابستگی[=تقید] بفال و جادو و دعا و استخاره و «آمد و نیامد» و مروا و مرغوا و ساعت برگزیدن برای کارهاست.

بدبخت مردم بجای آنکه آمیغهای[حقایق] زندگانی را بشناسند و به هر کاری از راهش درآیند و فیروزانه زندگی بسر برند درپی این پندارهایند. «فلان روز سعد است ، بَهمان روز نحس است ، فلان ساعت برای فلان کار خوش است ، برای بَهمان کار خوش نیست». اینست معنی «اختیارت» و این کتاب در آن زمینه‌هاست.

بهتر است در اینجا هم نامی هم از دوست دانشمند ما ، محمد احمد (یا خانبهادر) برده شود. این مرد نیک کتابهایی را که بداند بکار من خواهد خورد بدست آورده می‌فرستد. چندی پیش کتاب کوچکی فرستاده بنام «مجموعة ابن سینا الکبری فی العلوم الروحانیه». این کتاب که در مصر چاپ شده دیدنیست که چه چیزها در آن نوشته شده. چنانکه آقای محمد احمد نیز نوشته این کتاب از ابن‌سینا نیست. یکی از پنداربافان بافته و بنام ابن‌سینا میان مردم پراکنده.



۱۳ـ محمد احمد (خانبهادر)

به هر حال جای افسوسست که چنین کتابهایی نوشته شود و بچاپ رسد و کسانی آنها را بخرند و در خانه‌های خود نگه دارند. اینها نمونه‌ای از نادانیهای آدمیست.

از این کتاب «اختیارات» هم تکه‌ای را بدیده گرفته‌ام که برای شما بخوانم : «فصل سی و هفتم در احوال رجال‌الغیب ...»

این یک افسانه‌ایست که چند تن مردی هستند که هر روزی از ماه در یک سوی جهانند. می‌گردند که اگر کسی از آنان یاوری طلبید بیاریش شتابند. اینست در تقویمهای کهن که هنوز هم بچاپ می‌رسد جایگاه آنها را در هر روز نشان می‌دادند. در اینجا نیز در همان زمینه سخن می‌راند :



۱۴ــ آقای یگانه

«... در احوال رجال‌الغیب که هر روزی از ماههای قمری بکدام جهت می‌باشد بدانکه هفتم و چهارم و بیست‌ونهم در مشرقند ، بیست‌وهشتم و بیست‌ویکم و ششم میان مشرق و شمالند ، بیست‌وهفتم و چهارم و دوازدهم در مغربند ، بیست‌وپنجم و دوم و هفدهم و دهم میان مغرب و جنوبند ، یکم و شانزدهم و بیست‌وچهارم و نهم میان مشرق و جنوب. اگر خواهند که از ارواح ایشان استفاده نمایند باید که در هر روزی که بآن سمت باشند

دست بر سینه نهند رو بآن طرف و بگویند : بسم الله الرحمن و الرحیم … سلمکم‌الله یا رجال‌الغیب ، سلمکم‌الله یا ارواح المقدسه اجیبونی و اعینونی و اغیثونی بغوثة و انظرونی بنظرة و ارحمونی برحمة و حصلونی مقصودی و قوموا علی حوائجی سلمکم‌الله فی الدنیا و و الاخره یا رقباء یا نجباء یا ابدال یا اوتاد یا اقطاب … و پشت بجانب ایشان کند و بگوید : اسلمت نفسی الیکم … و پای راستش را پیش نهد … از ایشان بهمه نوع مدد به وی رسد و در محاربات دشمن پشت به ارواح مقدسه قتال کند و الا شکست خورد اگر ممکن باشد آن روز جنگ نکند تا خاطرش خوب مطمئن شود …»

اینست نمونه‌ای از آموزاکهای این کتاب. آیا چنین کتابی شاینده‌ی آتش نیست؟!. کسانی که با ما دشمنی می‌کنند و هایهوی برمی‌انگیزند بهتر است اینها را بخوانند و شرم کنند.

اینها و مانندهای اینها نیک می‌رساند که آدمیان پیش از همه و بیش از همه بشناختن آمیغهای زندگانی نیازمندند. نیک می‌رساند که چون راهی در زیر پایشان نبود به چه گمراهیهایی افتند و با چه نادانیهایی دچار آیند. خودشان برای خودشان پابند سازند. خودشان در زیر پاهای خودشان چاه کنند.

این دلیلی روشنست که آدمیان بسر خود بجایی نتوانند رسید. کسانی بدانشها امید می‌بستند. ولی شما می‌بینید که دانشها جلو این گمراهیها را نمی‌گیرد. در همان اروپا که کانون دانشهاست این گمراهیها کم نیست. آری در آنجا «ساعت‌گزینی» نیست ، افسانه‌ی «رجال‌الغیب» نیست. لیکن بجای آنها «کف‌بینی» هست. گفتگو با روانهای مردگان هست ، پیشگویی هست ، دیدن مسیح یا مریم هست. در آنجا نیز اگر پندارهای کهن رفته پندارهای تازه جای آنها را گرفته.

شنیدنیست که در آغازهای مهرماه شبی دیدیم رادیو لندن با یک آب و تاب داستانی می‌سراید در این زمینه که یکی از لاماها (پیشوایان دینی چین و برمه و تبت) سوار راه‌آهن شده و چون بلیت‌فروش آمده ، گذشته از خود پول بلیتِ زنی را که در پهلویش نشسته بوده پرداخته. آن زن که بیگانه می‌بوده ایراد گرفته که «بهر چه پول بلیت مرا شما دهید؟!..» پاسخ داده : «بهر آنکه کیف

شما را دزدیده‌اند و شما پول نمی‌دارید». زن این را شنیده و به اینور و آنور برگشته دیده کیفش نیست. مردم از این داستان بشگفت افتاده آغاز کرده‌اند از لاما پرسشهایی از آینده و گذشته کردن. از جمله پرسیده‌اند : «جنگ کی پایان خواهد یافت؟..» لاما گفته : «روز بیست‌وپنجم اکتبر».

گوینده‌ی رادیو لندن که این داستان را با یک پروایی می‌سرود از خود چنین گفت : «بیست‌وپنجم اکتبر مطابقست با دوم آبان‌ماه».

در آن روزها آلمانها در شرق و غرب با شتاب پس می‌نشستند و گمان بسیار می‌رفت که یکی دو ماه نگذرد و بیکبار از پا افتند و جنگ پایان پذیرد. اینبود من می‌اندیشیدم که اگر چنان کاری پیش آید و رشته‌ی جنگ چند روز پیش یا پس از دوم آبان‌ماه بریده شود پندارپرستان صدها پیشگویی را که دروغ درآمده فراموش خواهند کرد و تنها این یکی را گرفته به رخ ما خواهند کشید. این مرا ناآسوده می‌گردانید. از آن بدتر رفتار رادیو لندن بمن گران می‌افتاد. شهری در اروپا که از کانونهای دانشست بچنین افسانه‌های بیپایی ارج می‌گزارد و آن را بما ارمغان می‌گرداند.

شنیدنی‌تر آنست که افسانه‌ی «رجال‌الغیب» و مانند آنها که خود به آخشیج [= ضد] دینست و چنانکه گفتیم دین برای همانست که مردم گرفتار اینگونه گمراهیها نگردند ، بیشتر مردم دین جز همینها را نمی‌شناختند. پیش از آنکه ما بکوشش پردازیم و معنی راست دین را بازنماییم انبوهی از مردم ـ از عامیان و دانشمندان ـ جز همین باور را نمی‌داشتند.

نام مهنامه‌ی *ایرانشهر* را شنیده‌اید. این مهنامه که در برلن با دست یکی از ایرانیان نوشته می‌شد ، هنگامی یکی از ایران پرسشی درباره‌ی «رجال‌الغیب» کرده. نویسنده‌ی مهنامه پاسخی داده نزدیک باین : «رجال‌الغیب راستست. ما باید باور کنیم. ما علم نخوانده‌ایم که بیدین باشیم و این مسائل را انکار کنیم».

چنین پنداشته که افسانه‌ی «رجال‌الغیب» از دینست. در حالی که از بیدینیست. چنانکه بارها گفته‌ایم **یکی از پایه‌های دین شناختن آیین جهانست. شناختن اینست که این سپهر (یا**

طبیعت) دستگاه خداست و هر کاری در جهان جز از راه سپهریش نتواند بود. مثلاً بهبودی بیمار جز بدستیاری دارو و درمان نتواند بود. فیروزی در جنگ جز بدستیاری کوشش و افزار نتواند بود. همچنین دیگر کارها.

بکارها از راهش برنخاستن و دل به «رجال‌الغیب» و دعا و جادو و طلسم و آمدونیامد بستن ، آیین جهان را نشناختن و خود دین نداشتنست.

اینست نمونه‌ای از آمیغهای زندگانی که همیشه نامش می‌بریم. **اینها را جز دین نتواند آموخت.** به هر حال هرچه از اینگونه کتابهاست باید نابود گردانید.



چون بخاری پر گردیده جا باز نمانده بود آقای کسروی گفت : بیاری خدا برای سال دیگر بخاری بزرگتری خواهیم بسیجید[1]. باید روزی هم برسد که به بخاری نیازی نباشد و اینگونه کتابها را از خانه‌ها گرد آورند و تلی سازند و بنزین و نفت ریخته بسوزانند.

سپس گفت : **این کتابهای زیانمند را که می‌سوزانیم باید بجای آنها کتابهای سودمند پدید آوریم. یکی از بایاهای ما همانست که درپی نوشتن و چاپ کردن کتابهای سودمند باشیم.** یکی از زمینه‌های سودمند تاریخست. بسیار نیکست که هر کسی از شما که جُربُزه می‌دارد بنوشتن تاریخ پردازد. یک زمینه‌ی دیگر آیین زندگانیست ، در این باره ما میدان بزرگی باز کرده‌ایم و هر یکی از گفتگوهایی که در «وَرجاوَندْبنیاد» آمده درخور آنست که کتابی جداگانه باشد. اینها را برای یادآوری می‌گویم.

من خشنود گردیدم که سه تن از جوانان شعرها و رُمانهای خود را برای سوزانیدن آوردند. ولی خشنودتر خواهم گردید که این بار بنوشتن کتابهای سودمند پردازند.



۱ـ بسیجیدن = تدارک دیدن ، تهیه کردن ؛ بسیج = تدارک.

سپس گفت : چند تن از یاران گفتار نوشته‌اند. ولی چون زمان تنگست دو تن از ایشان (آقای اسپهانی و آقای یزدانیان) گفتارشان رانند. دیگران گفتارهاشان بدهند که بچاپ رسد.

پس از این سخن نخست آقای اسپهانی و سپس آقای یزدانیان بگفتار پرداختند. (ولی چون گفتار آقای یزدانیان زودتر برای چاپ آماده شد نخست آن را می‌آوریم).

گفتار آقای یزدانیان

نخست امروز را که روزبه[=عید] یکم دیماه است بهمه‌ی یاران خجسته‌باد می‌گویم. سخنان کوتاهی که من می‌خواهم برانم در پیرامون این گفته «سرچشمه‌ی کارهای آدمی مغز است و مغز پیرو اندیشه‌هاییست که در اوست» می‌باشد.

برادران پاکدین اگر بتاریخ بنگرند و داستانهای تاریخی را از دیده بگذرانند در تمام آنها گفته‌ی بالا را درست خواهند یافت. روزگارانی بوده یک دسته‌ی مردم در یک مکانی گرد آمده و تشکیل خانواده‌هایی داده‌اند. این خانواده‌ها تنها سود خود را بدیده گرفته و با دیگر خانواده‌ها بنای جنگ را گزارده‌اند. چند زمانی بر این گذشته ، اندیشه‌ها دیگر شده ، خانواده‌ها از دشمنی با یکدیگر کاسته‌اند ، هر چند خانواده دست بهم داده ایلی را درست کرده‌اند. سپس احتیاج آنها را وادار نموده که در مابین خود قرارهایی بگزارند. دسته‌ای بکارند ، گروهی بدروند و با یکدیگر خوش زندگی کنند.

این باهمی کم‌کم بزرگ شده و مملکتها ساخته ، نژادها پدید آورده. هر گروهی برای خود زمینی برگزیده و نام آن را میهن گزارده‌اند. کوتاه‌سخن همه‌ی کارهایشان از روی اندیشه‌هاشان بوده. اندیشه‌ها نیز گوناگون بوده. گاهی بسیار خوب و زمانی این شده که اندیشه‌های پستی در مابین آن توده‌ها پدید آمده. مثلاً مردم عربستان که در یک شبه‌جزیره‌ی سوزان زندگی می‌کرده‌اند اندیشه‌هاشان این بوده که هر گروه نفع خود را بر هر چیز ترجیح دهند و بر سر چیزهای بسیار کوچک باهم نبرد کنند ، دختران خود را زنده بگور گردانند و صدها مانند این که جز اندیشه‌های بیپایی نبوده. ولی ناگاه از مابین آنها

مرد خدایی مثل محمد برخاسته و اندیشه‌های آنان را دیگر گردانیده ، راه زندگانی بآنها آموخته ، از آن زندگانی پست ببالاترین زندگانی که ممکن آن روز بوده رسانیده.

اکنون بیندیشید که چه چیز آن مردم بیابانی و دُژآگاه[1] را آنچنان گردانید که روزگارانی نیمی از جهان آن روزی را در زیر پرچم خود گیرند؟ جز اندیشه چیزی نبود. همه داستانهای پهلوانی ایران باستان را خوانده‌اند. آریو برزن را کسانی می‌شناسند. این همان مرد بزرگ است که در هنگامی که اسکندر به ایران حمله کرده بود در گردنه‌هایی جلو سپاهیان انبوه او را گرفت و با پرتاب سنگ نیمی از لشکریان او را نابود گردانید و سپس مردانه در راه ایران جان داد.

آیا چه چیز او را بچنین فداکاری وادار ساخت؟ آیا جز اندیشه‌هایش چیز دیگری بوده؟

ملک تیمور که مردانه در جلو سیل مغول ایستادگی کرد و آن خونخواران را شکست داد ، جز اندیشه‌هایش چه چیز او را بدین کار واداشت؟. اندکی پیش آییم : همان میرزا رضای کرمانی که با گلوله ناصرالدین‌شاه را در عبدالعظیم کشت آیا جز اندیشه‌هایش چیز دیگری او را برآن واداشت؟!. از تاریخ صدها بلکه هزارها مثل توانیم زد.

اندیشه ها در جهان بزرگترین کارها را انجام داده ، انقلابی همچون انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب کبیر روسیه ایجاد نموده ، هزاران دانشها بجهان آورده. همین جنگ بزرگ کنونی را جز اندیشه‌ها چیز دیگری پدید نیاورده.[2]

این سخن بزرگ راهنمای ارجمند ما درخور هر گونه اندیشه است. *پیمان* از روزی که پخش شده همیشه این نکته را دنبال کرده و توجهش باین بوده ـ از سال نخست با رُمان که یک کار بیهوده‌ای بود جنگیده و این نشان داده که رُمان یک چیز بیهوده و بیپایی است و هزاران بدیها درپی دارد. و در همان زمان که این دیوانگی به منتها درجه رسیده بوده با سخنانی پرمغز آبروی رُمان را بر باد داده. اینکه می‌گویم به منتها درجه رسیده بود دروغ نیست این را خود آزموده‌ام.

۱ـ دژآگاه = کسی که آگاهیهایش ناراست و خود فرهنگ نادیده و ناتراشیده باشد.

۲ـ خواست جنگ جهانگیر دوم است.

من یک ماهی در یک کتابفروشی کار می‌کردم. روزی کتابها را بزمین ریخته بودیم که قفسه را درست گردانیم. همه‌ی آن کتابها رُمان بود و من برای اینکه بفهمم رُمانها در چه زمانی چاپ شده به هر یک نگاه می‌کردم و پس از حسابی که نمودم صدی هشتاد رُمانها در سالهای مابین ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۳ نوشته شده و در همان هنگامها بوده که *پیمان* با رُمان به نبرد آغازیده سپس هم بشعرا پرداخته. شعر که در ایران جز یک هوس پستی چیز دیگر نیست حالت دیوانگی بخودش گرفته بوده و اینبوده که *پیمان* نشان داد شعرهای حافظ و سعدی برای اندیشه‌ها زهر کشنده است و سپس هم بفلسفه پرداخته. همه‌ی اینها برای آن بوده که این اندیشه‌های بیپای پست از بین برداشته شود. برای این بوده که این باهَماد[=حزب] پدید آید. برای این بوده که زندگانی راه دیگری گیرد.

چون نام فلسفه پیش آمد خوبست از کتابی در اینجا یاد نمایم. یک کتابی (در فلسفه) که حالا بآتش خواهیم کشید اگر کسانی خوانده باشند ، خواهند دید که چه گفتارهای سرسام‌آمیزی نوشته شده : «اینهمه کسان که در جهان کشته می‌شوند و اینهمه چیزها که از بین می‌رود برای اینست که مخزن فلک پر گردد مخزن فلک دینامی است». از این سخنان که جز مشتی پندار نیست در این کتاب پر است و خودش هم در کتابش می‌گوید که اینها را از روی جستجو پیدا نکرده‌ام بلکه شبی بمن وحی شده.

اینست نمونه‌ای از اندیشه‌های این مردان. باید دید با این اندیشه‌ها کارهایشان چگونه است. باری ما امروز را ، بنام جشن کتابسوزان گرد هم جمع شده‌ایم که بر این کتابها آتش زنیم. زیرا این کتابها اندیشه‌های ما را پست می‌گرداند و باین هوده[=نتیجه] کارهای ما هم پست خواهد شد.

امروز را ، بنام اینکه خود را از بدیها و پستیها پاک می‌گردانیم کتابها را بآتش می‌کشیم. این کار را بهوس نمی‌کنیم. بلکه از روی اندیشه و برای رهایی خود و فرزندانمان می‌نماییم ، می‌نماییم که خود را بپیراییم و آماده سازیم که در جهان سربلند زندگی کنیم ، این کتابها که بآتش می‌کشیم بلای جان ما شده ، مانند میکروبهایی بر پیکر ما چسبیده. ما با آتش این میکروبها را می‌کشیم تا این اندیشه‌های پست از میان برخیزد.

برای توجه خوبست بار دیگر گفته‌ی راهنمای ارجمند خود را تکرار کنم : « سرچشمه‌ی کارهای آدمی مغز است و مغز پیرو اندیشه‌هاییست که در اوست».

در پایان می‌گویم که من خود هم هنگامی بدرد رُماننویسی گرفتار شدم. ولی خدا را سپاس که چراغی همچون *پیمان* راهم را روشن ساخت و از گمراهیها برهانید. اینست اکنون همه‌ی آن نوشته‌ها را که در اینجاست بآتش می‌کشم.

گفتار آقای اسپهانی

در آغاز به برادران پاکدین ، بیاران غیرتمندی که در این نشست گرد آمده‌اند و همچنین به همگامان شهرستانها که در چنین هنگامی نشستها برپا کرده‌اند از دور و نزدیک شادباش می‌گویم.

درباره‌ی کتابسوزان و اینکه ما چه کتابهایی را می‌سوزانیم و چرا می‌سوزانیم آنچه باید گفته شود و نوشته گردد ، گفته و نوشته گردیده است. دیگر کسانی که امروز نام کتابسوزان را می‌شنوند بیاد نمی‌آورند مگر یک رشته کتابهایی را که درس بیغیرتی ، لاابالیگری ، سستی و تنبلی ، پشت پا بکار و کوشش زدن ، قضا و قدر را در کارها دخالت دادن ، بآینده نپرداختن ، بخوشگذرانی و عیاشی بسر بردن ، دنیا را هیچ و پوچ دانستن ، ... ، .. می‌آموزد. بیاد نمی‌آورند مگر داستانهای دروغ و عفت بر بادده ، کتابهای دعا و هزاران کتابی که بنام ادبیات ، پند و اندرزها و رُمانها نگاشته شده و سراپا زیانست. دیگر فریادهای آخوندها باینکه اینها قرآن می‌سوزانند بجایی نمی‌رسد و نفرینهای پیره‌زنان و پیره‌مردان از دنیا برگشته درمیان غوغای جوانان باغیرت و مردانی که بلندی نام خدا و چاره‌ی آلودگی توده‌ی خویش را می‌خواهند محو و نابود می‌گردد.

در اینجا می‌خواهم بزمینه‌ای پردازم : بارها کسانی از ما می‌پرسند : « چرا با حزب توده ائتلاف نمی‌کنید؟..» من می‌خواهم باین پرسش پاسخی دهم. ما با حزب توده نزدیکیهایی می‌داریم و هیچ دوری نخواهد داشت که گاهی بهمدیگر کمک کنیم. ولی باید دانست که راه ما با آنها بیکباره جداست.

در گام نخست حزب توده متمایل به کمونیستی است و کمونیستی بنیادش با ماتریالیزم یا مادیگری می‌باشد. در حالی که شما می‌دانید ما از گام نخست با مادیگری در نبرد بوده‌ایم و کنون هم هستیم. پیروان مادیگری زندگانی را نبرد می‌شناسند و یکی از ایرادهای بزرگ ما همانست که اگر زندگانی نبرد است پس ما را چه ایرادی بسرمایه‌داران خواهد بود؟!. آنها نیز نبرد می‌کنند و حریفان خود را بزمین می‌زنند؟! اصلاً با فلسفه‌ی مادی گفتگو از دادگری و نیکوکاری چه صورتی تواند داشت؟!.

گذشته از اینها ما را درباره‌ی کمونیستی سخنانی هست. کسانی که کتاب «کار و پیشه و پول» را خوانده‌اند می‌دانند که ما بمالکیت خصوصی ارج می‌گزاریم و آن را از میان بردن نمی‌خواهیم. همچنین ما کار و پیشه را آزاد می‌گزاریم. ما می‌خواهیم سرمایه را محدود گردانیده در حال آنکه از زیان آن جلو می‌گیریم آزادی شخصی را هم از میان نبرده جلو جُربُزه و شایستگی آدمیان را نگیریم. اینها چیزهای کوچکی نیست.

یک جدایی دیگر در این زمینه است که آنان می‌گویند : سرچشمه‌ی بدیها و آلودگیهای مردم بیچیزی و «فقر مادی» است که اگر آن را از میان برداریم بآلودگیها و بدیها چاره خواهد شد. این از نخست اندیشه‌ی سوسیالیستها و کمونیستها بوده.

فردریش انگلس در «بیانیه‌ی حزب کمونیست» در این باره می‌گوید : «آیا با فهمیدن اینکه با تغییر روابط زندگی اقتصادی انسان کلیه‌ی عقاید و افکار و یا بطور خلاصه وجدان او نیز تغییر می‌کند محتاج به غور بیشتریست؟.. تاریخ افکار بشری چه چیز بما ثابت می‌کند جز اینکه تولیدات فکری در نتیجه‌ی تغییر محصولات مادی تغییر و تحول می‌یابند؟..».

ولی ما این اندیشه را درست نمی‌دانیم. هیچگاه با پیشرفت در زندگانی اقتصادی و مالی ، آدمی عقاید و افکار خود را از دست نمی‌دهد و نمی‌توان از این راه خرافات و مذاهب گوناگون را که امروز توده‌ی ما گرفتار است از میان برد. زیرا پیدایش آن عقاید از فقر مادی نبوده بر فرض

هم که بوده چون در دلها جا گرفته با رفتن آن نخواهد رفت.



۱۵ــ فردریش انگلس

اکنون بیست‌وشش سالست کمونیستی در روسیه بکار بسته شده که یک دولت نیرومندی پشتیبان آنست. با اینحال ما می‌بینیم نتوانسته‌اند مسیحیت را براندازند. کلیساها برپاست و کشیشها در کارند. در این باره گفتنیها در کتاب «دین و جهان» گفته شده و نیازی بسخن دیگر نیست.

ما می‌گوییم : باید با یکایک گمراهیها و پراکندگیها نبرد کرد ، به یکایک آنها رزمید[1]. واضحتر گویم : باید اینها را مهمتر از فقر مادی دانسته نخست بچاره‌ی اینها پرداخت.

یک جدایی دیگر در سیاست است. ما می‌گوییم ایرانیان باید برای خود زندگی کنند. خود را یک توده‌ی آزادی دانند و چاره‌ی دردهای خود را با دست خود کنند. بهیچ کس از دولتهای همسایه تمایل نشان ندهند. همه‌ی همسایگان را به یک دیده ببینند.

فردریش انگلس می‌گوید : « هر اندازه استثمار بشری از بشر دیگر از بین برده شود استثمار ملتی

۱ـ رزمیدن = حمله کردن ؛ رزم = حمله.

از ملت دیگر نیز از بین برده خواهد شد». ما می‌گوییم استثمار یا استعمار ملتی تنها آن نیست که بکشورش تازند و آنجا را بدست گیرند. درخواستهای نامشروع از ملتی کردن و فشار بایشان آوردن و دولت آن را آزاد نگزاردن و بالاخره هر گونه تحمیلی که بتوده‌ای بشود خود استثمار است. اگر خواسته می‌شود سیاست استثماری یا استعماری از میان رود راهش همانست که هر توده‌ای برای خود زید و بهیچ کس از همسایگان و دیگران استناد ننماید.



۱۶ـ آقای یزدانیان



۱۷ـ آقای ایمانی

این نکته بیش از همه درباره‌ی توده‌های ضعیف منظور است. مثلاً اگر توده‌ی آلمان کمونیست گردد چون یک توده‌ی ۸۰ ملیونیست پایداری خود را از دست نخواهد داد. ولی توده‌ی ناتوان ایران اگر کمونیستی را پذیرد پایداری خود را نگه نخواهد داشت.

مهمتر از همه موقع جغرافیایی ایرانست. این کشور که در نقطه‌ی برخورد دو سیاست نیرومند بزرگ (سیاست شوروی و انگلیس) واقع شده اگر می‌خواهد آسوده زندگی کند بهترین راه همانست که استقلالی از خود نشان دهد و از عزم و اراده‌ی خود دیواری درمیانه‌ی آن دو سیاست پدید آورد ،

و اگر نه یقین است که ایران میدانگاه همچشمیهای[۱] سیاسی و کشاکشها و دسته‌بندیها خواهد گردید و سرانجام میدان جنگ و خونریزی خواهد بود.

ما باید شایستگی از خود نشان دهیم و اعتماد همسایگان را بخود جلب نموده از ایشان خواهش کنیم که ما را بحال خود گزارند و احترام استقلال ما را نگاه دارند ، و ما یقین داریم که اگر شایستگی از خود نشان دهیم هیچ یکی از همسایگان به توقعهای بیجایی از ما نخواهند برخاست.

این توقعهای بیجای امروزی از ناشایستی خودمانست. کسی که بنگهداری خانه‌ی خود برنخیزد و یکی را راه دهد دیگران نیز خواهند آمد ، و چون راه داده نشود خواهند رنجید.

یک موضوع دیگر آنست که ترتیب ما ترتیب حزبی نیست. در ترتیب حزبی مقصود اساسی آنست که از راه بدست آوردن اکثریت پارلمانی حکومت را بچنگ آورند و از آن راه سیاست خود را بکار بندند.

در حالی که کوشش ما برای بدست آوردن حکومت نیست. بدست آوردن حکومت در تنهایی مقصود اساسی ما را تأمین نخواهد کرد. ما حکومت را بدست خواهیم گرفت. ولی تنها برای آن نمی‌کوشیم. ما نمی‌خواهیم توده‌ی ما در این حال بدبختی و گرفتاری بماند و ما حکومت را بدست آورده زمامداران یک توده‌ی بدبخت و گرفتار و سراپا خرافات باشیم.

ما می‌خواهیم این مردم را از هر قبیل آلودگیها پاک گردانیده یک توده‌ی شایسته و سرفرازی پدید آوریم ، و اینست که در گام نخست با آلودگیها به نبرد سختی برخاسته‌ایم.

اساساً با آلودگیهایی که ما از توده‌ی خود می‌شناسیم چه اصول حزبی و چه هر قبیل رفتاری را بیهوده می‌دانیم. گرفتاریهای این مردم یکی دو تا نیست. من از کجایش گفتگو کنم.

کتاب «دادگاه» پرده‌ی دیگری از جلو چشم ما برداشت. من هر زمان که «کمپانی خیانت» و داستان آنها را بیاد می‌آورم بخود می‌لرزم. اینها چه موجوداتی هستند؟!.. چه موجوداتی هستند که از

۱ـ همچشمی = رقابت.

میهن‌پرستی ، نوع‌پروری ، شرافت ، ناموس ... از تمام مزایای انسانی بی‌بهره‌اند؟!.. اینها چگونه به هم‌میهنان خود رحم نمی‌کنند؟!.. چگونه سرهاشان در برابر اینهمه خیانتهای آشکار پایین نمی‌افتد؟!..

اینها بودند که از کوششهای ما جلو می‌گرفتند. آری بایستی بگیرند. با آن مقصد شومی که آنها دارند چرا بگزارند بچاره‌ی دردهای توده کوشیم؟!..

اینان دشمنان ما بودند و خواهند بود. از این پس دشمنی بیشتر خواهند گردانید و آزار بیشتر خواهند رسانید. اگر خودشان دستشان نرسد دیگران را تحریک خواهند کرد ، آوازها از حلقومهای ثقةالاسلامی‌ها بیرون خواهد آمد. روزنامه‌های رسوا به هتاکیها خواهند کوشید.

اینها را خواهند کرد ، چرا که ما راز نهان آنها را آشکار گردانیده‌ایم. پرده‌ای را که بصورت خود آویخته بودند پاره کرده‌ایم. گرگان درنده که با پوست میش پیش آمده بودند ما پوست از رویشان برداشته‌ایم.

ساعد مراغه‌ای و عبدالحسین هژیر چرا بایستی روزنامه‌ی ما را توقیف نکنند و از کتابهای ما جلو نگیرند در حالی که ما رازهای خیانت آنان را با آن آشکاری بیرون ریخته‌ایم.

ولی آنان بدانند با خواست آفریدگار و با یاری مردان پاکدل و جوانان غیرتمند که اکنون در هر گوشه‌ی کشور با ما همدستند و همگی باهم پیمان وَرجاوَند بسته‌ایم بزودی آتشهای بزرگتر از این آتشهای کتابسوزان خواهیم برانگیخت و رگ و ریشه‌ی خائنان را خواهیم سوزانید.

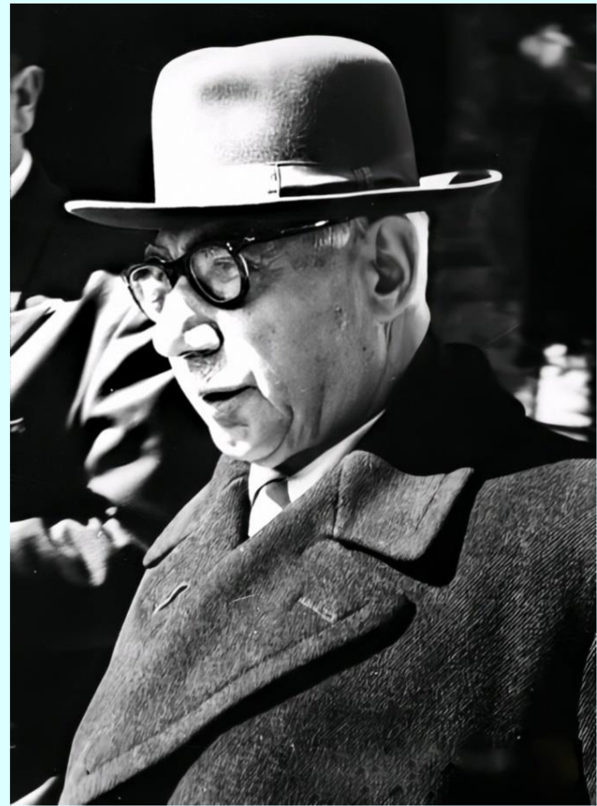
محرم آمده باز صداهای ناهنجار شنیده می‌شود. باز مشتی مفتخواران از خدا بیخبر بمیان افتاده‌اند و با نمایشهای خود ما را درمیان بیگانگان سرافکنده می‌گردانند. این دستگاه چیست؟.

رفتار این چند ساله‌ی خائنان بما نشان داد که این دستگاه رسوایی یک چیز ساده نیست. یک دستگاه سیاسیست. در زمان رضاشاه این نمایشها برافتاد و از میان رفت. پس چه شد که دولتهایی که پس ازو آمدند اینها را بازگردانیدند؟!. چه رازی درمیان بود؟!.

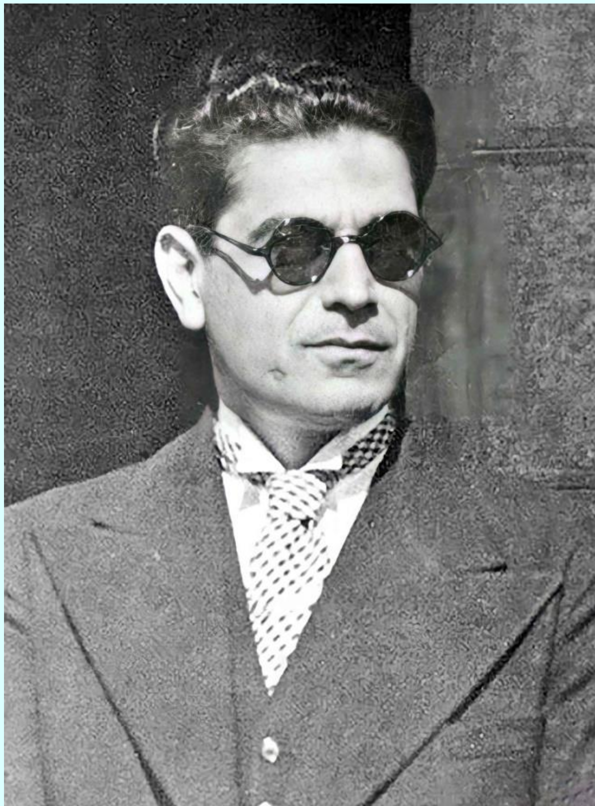
این چیزهاییست که باید فراموش نکنیم. باید از دیده دور نداریم. خدا را سپاس که ما درد را

شناخته چاره‌اش هم دانسته‌ایم. خدا را سپاس که دست بهم داده بکوشش برخاسته‌ایم.

در پایان گفتار خود یک جلد کتاب سعدی را که همراه آورده بودم بآتش سپارده بنوبت خود بیزاری از این کتابها نشان می‌دهم و سری بیاران فرود آورده بجای خود بازمی‌گردم.



۱۸ـ محمد ساعد مراغه‌ای



۱۹ـ عبدالحسین هژیر

گفتار آقای قهرمانی[۱]

یکم دیماه روزبه بزرگ ماست. در این روز بوده که نخستین کتابسوزان انجام گرفته در این روز بوده که بزرگترین افزار بدبختی توده بآتش سپرده شده. این روز را ما روزبه گرفته‌ایم و در اینجا بسوزانیدن کتابها می‌پردازیم. سالها خواهد آمد و این جشن و روزبه درمیان خواهد بود و از این روز ما یاد خواهند کرد.

درباره‌ی کتابسوزان بسخنی نیاز نمانده. کتاب «دادگاه» را همه خوانده‌اند و همه دانسته‌اند. من

۱ ـ این گفتار و همچنین گفتار آقای کاویان در آن روز رانده نشد و در چاپ کردن نیز کوتاهتر گردانیده شده. (اصل کتاب)

تنها می‌خواهم چند سخنی از حال خود و از سَهِشهای[احساسات] خود رانم :

پیش از آشنایی بنوشته‌های *پیمان* و پرچم اگر در نشستی سخن می‌رفت یا در روزنامه گفتاری می‌خواندم با اینکه ۱۲ سال در دبستان و دبیرستان درس خوانده و نوشته‌های گوناگون و کتابهای بسیار خوانده بودم ، و با آنکه دیندار می‌بودم و از آموزاکهای کیش شیعی بهره می‌داشتم ، با همه‌ی اینها نیک بیاد می‌دارم که دارای آن فهم و نیرو نمی‌بودم که راست از کج و حق از ناحق بازشناسم و درباره‌ی گوینده‌ی یک سخن یا نویسنده‌ی یک گفتار دارای یک عقیده‌ی روشن باشم.

راستی فرهنگ بما چه یاد داده بود؟.. ما چه دانسته بودیم؟.. پدران و مادرانمان ما را با صد امید و آرزو بدبستان و دبیرستان فرستاده و دوازده سال دررفت[= خرج] زندگانی ما را بگردن گرفته و پول کتاب داده‌اند. آیا ما در نتیجه‌ی آنها چه بدست آورده بودیم؟..

ما که پس از سالها رنج و درس خواندن رشته‌ی تحصیل را بپایان رسانیده آماده شده بودیم که پا بمیدان زندگانی گزاریم و در این جهان آشفته و در این کشور بدبخت و گرفتار بکار و کوشش پردازیم و نیروهای جوانی خود را بکار اندازیم آیا چه سرمایه در دست می‌داشتیم؟..

نیاز بگفتن من نیست. همه می‌دانیم که فرهنگ بما چه آموخته بود؟.. من تنها این نکته را دنبال می‌کنم که هرچه در یک موضوع بما یاد داده بودند ضد آن را نیز آموخته بودند. مثلاً درباره‌ی هنر این شعر را در مغز ما جا داده بودند :

چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد رود بدیده‌ی دشمن بجستن پیکار

این شعر بایستی ما را به هنر تشویق کند و ما در زندگانی همیشه درپی یاد گرفتن هنر باشیم.

ولی شعر دیگری هم بما یاد داده بودند :

اگر به هر سر مویت هنر دوصد باشد هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد

آیا با این دو شعر متناقض ما چه تصمیمی درباره‌ی هنر و هنرمندی می‌توانستیم داشت؟!. چه راه روشنی پیش توانستیم گرفت؟!..

وزارت فرهنگ پول خرج کرده استادان گرد هم نشسته کتابها برای دانشجویان نوشته‌اند و فرض کنیم که درباره‌ی کوشش و تلاش پندها داده‌اند و حکایتها نوشته‌اند که اهمیت کوشش و تلاش را بما بفهمانند. فرض کنیم که برای تأکید شعرهایی هم جسته و پیدا کرده و نوشته‌اند :

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کِشته ندروی

ولی این نوشته‌ها چه سود داشت در حالی که صد جمله و شعر بضد آنها بما آموخته و در مغزهامان جا داده بودند : «الشّقِی شَقِی فِی بَطنِ اُمّهِ وَ السّعِیدُ سَعید فِی بَطنِ اُمّهِ»[۱] ، «المُقَدّرُ کائن»[۲].

بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل تو چه دانی قلم صُنع بنامت چه نوشت /

این سراییست که البته خلل خواهد یافت خُنُک آن قوم که دربند سرای دگرند

هر روزی یک ساعت درس اخلاق داشته‌ایم و آموزگار یا دبیر کوشش بکار برده که مؤثرترین سخنان اخلاقی را بما یاد دهد و حکایتها بازگوید. ولی اینها چه نتیجه توانستی داشت هنگامی که گلستان را با آن باب پنجمش و دیوانهای ایرج[میرزا] و عشقی و یغما و سوزنی را در دسترس ما گزارند. یا با آن جدیت ما را بخواندن رباعیات خیام و شعرهای حافظ که سراپا درس بداخلاقیست برانگیزند؟!..

تنها کتابها نیست. آموزگار یا استاد برای شاگردان راهنمای زندگانیست. ولی ما از آموزگاران و دبیران خود چه می‌توانستیم آموخت ، در حالی که هر کدام اندیشه‌های دیگری می‌داشت و طرز زندگانیش جدا می‌بود. آن یکی مادی صرف بوده بی‌پروایی بهمه چیز را افتخار خود می‌شمرد. این یکی از ملایی آمده پابستگی بخرافات کیشی می‌نمود. آن یکی رفتار صوفیانه می‌داشت و درویشی نشان می‌داد. آیا اینها چه رهنمایی بما توانستند کرد؟!..

شگفتتر آن بود که با این آموزاکهای گیج‌کننده و پوچ که یاد می‌گرفتیم بسیاری از دانشجویان را

۱ـ معنی : خوشبخت در شکم مادرش خوشبخت شده و بدبخت در شکم مادرش بدبخت شده است.

۲ـ معنی : آنچه تقدیر شده باشد.

غرور برداشته چنین می‌پنداشتند که چون درسها را بپایان رسانند و بیرون آیند باید درمیان توده قد افرازند و براهنمایی پردازند و کتابها نویسند و مقاله‌های آتشین از قلم خود بیرون ریزند. با آن بیمایگی و گیجی این غرور درد دیگری در دانشجویانست.



۲۰ـ ایرج‌میرزا

ولی من اقرار می‌کنم که پس از دوازده سال درس خواندن نیروی آنکه نیک و بد و راست و کج را بشناسم نمی‌داشتم. راستی هم آنست که بآن آموزاکها که فراگرفته بودم دارای چنان نیرویی نمی‌توانستم بود. زیرا با آن درسهایی که خوانده و آن آموزاکهای متضاد که فراگرفته بودم جلو فهم و خرد و دریافتها گرفته شده دیگر راهی برای شناختن نیک و بد و راست و کج بروی من گشاده نبود.

من وقتی که مقاله‌ای می‌خواندم حس داوری که در من تحریک می‌شد بیش از این اندازه نمی‌بود که ببینم جمله‌بندیهایش چنانست؟.. از گفته‌های شاعران چه مثلهایی آورده؟.. در ادبیات چه تحقیقی کرده؟.. از حافظ و سعدی به چه ستایشها پرداخته؟.. اینکه در زندگانی حقایقی هست و در تشکیلات مغزی ما نیروهایی برای شناختن و دریافتن آن حقایق ودیعه نهاده شده چیزهاییست که مرا آن روز کمترین آشنایی نمی‌بود.

شگفتتر اینجاست که چون نمی‌توانستم درست از نادرست و حق از ناحق تشخیص دهم و گاهی باین نقص خود پی می‌بردم بفکر افتاده بودم که برای چاره خود را بآموختن شعرهای بسیار و یاد گرفتن سرگذشتها و داستانهای شاعران و بزرگانی که نامهاشان فرهنگ بما یاد داده بود بپردازم و چون انجام این امر را بگذشتن زمان و افزوده شدن به سال موکول می‌شماردم چندان فشاری بخود نیاورده از آن نقص چندان دل‌شکستگی نمی‌نمودم.

باری در یک چنین حالی بود که من بنوشته‌های *پیمان* و پرچم برخوردم و چون بیشتر یاران در چنین سرگذشتی با من همراه بوده‌اند نیازی نیست که بخود زحمت دهم و این تصویر نمایم که چه تغییر حالی در من رخ داد.

حقیقتاً بسیار سخت بود که از آموخته‌های خود که نتیجه‌ی دوازده سال تحصیل در دبستان و دبیرستان و سالها زندگانی درمیان همکیشان می‌بود درگذرم و خود را بدامن حقایق اندازم. خدا را سپاس که بآن سختی فیروز درآمدم.

اکنون ای یاران این کتابها دشمنان ماست. این کتابهاست که آن دام را در زیر پای ما گسترده بوده. این کتابهاست که باید تسلیم شعله‌های نابودکننده گردد. این کتابهاست که باید از میان رود و اثری از آنها بازنماند.

هر کس در روز تولد خود همه ساله جشنی برپا می‌سازد و بنام آنکه در آن روز پا بزندگانی نهاده جشن می‌گیرد و همسالان خود را برای شرکت در آن جشن و شادی دعوت می‌کند. ما نیز — ما جوانان دبستان و دبیرستان دیده ـ باید روز یکم دیماه را روزبه خود شماریم و هر ساله جشن گیریم. زیرا در این روز بوده که نخستین کتابسوزان رخ داده. در این روز بوده که زمینه برای رهایی ما از آن گرفتاری و پا نهادن بمیدان زندگانی سرفرازانه آماده گردیده.

ما هر سال باید در چنین روزی شادیها کنیم و خدا را سپاس گزاریم و بخوشی بسر دهیم.

در اینجا می‌خواهم داستانی بگویم و ثابت گردانم مادامی که سرمشق ، آموزاکهای بیمغز کیشها

و منطق ، اشعار سعدی و حافظ است نه تنها ما که جوانان کمسالیم ، بزرگسالان ما نخواهند توانست نیک از بد و راست از کج بشناسند.

سه هفته پیش آقای ... در رادیو تهران سخن می‌راند. موضوع سخن برتری‌خواهی و مقام‌دوستی بود. پس از پایان گفتارش شنوندگانی که باهم می‌بودیم بنای ستایش گزاشتند و حتا شیعیان مجلس بخود بالیدند که چنان واعظی دارند. در حالی که من ایراد گرفتم و گفتم این مرد جز بسخنان پوچی که هیچ نتیجه‌ای درپی‌اش نتواند بود و هیچ نادانسته‌ای را دانسته نتواند گردانید نپرداخت. آنگاه بی‌آنکه خود بداند بخدا توهین کرد و «کفر» گفت. زیرا خلاصه‌ی یک بخش از سخنانش این بود که حس برتری‌فروشی و بزرگی‌خواهی در بشر هست و حد کامل این صفت از صفات خدا محسوبست. باز می‌گفت اگر عقل راهنمای این حس نباشد چه‌بسا که شخص گمراه گردد و کارهای بیرون از انسانیت ازو سر زند. اینها را می‌گفت و آن درنمی‌یافت که برتری‌فروشی اگر صفت خداییست که به بشر داده شده و صفت خوبیست چرا دیگر باعث گمراهی شود و کارهای بیرون از انسانیت پدید آورد؟!. آنگاه ما از خدا ما چه برتری‌فروشی دیده‌ایم؟.. چه آگاهی از صفات او می‌داریم؟.. این آقای واعظ اگر می‌خواست معنی برتری‌فروشی و سرچشمه‌ی آن را بداند و راه چاره‌اش شناسد بایستی داستان جان و روان را در کتابهای ما بخواند و آگاه گردد. برای این آقای واعظ بهتر بود که بجای واعظی بدیگران بدانستن آمیغها پردازد.

گفتار آقای شهریار کاویان

ایران گرفتار گمراهیهای بسیاریست : شیعیگری ، صوفیگری ، خراباتیگری ، جبریگری ، علی‌اللهیگری ، بهائیگری و پس از همه‌ی آنها ادبیات و چامه‌سرایی[1].

من گله‌ام بیش از همه ، از ادبیات و چامه‌سرایی است. این ادبیات دامی برای ما جوانان بوده.

۱ـ چامه = شعر.

ادبیات چیست؟.. من اینک نمونه‌هایی را یاد می‌کنم :

تکیه بر دنیا نباید کرد و دل بر وی نهاد کآسمان گاهی بمهر است ای برادر گه بکین

زور بازوی شجاعت برنیاید با اجل چون قضا آید نماند قوت رأی زرین /

گر بلندت کسی دهد دشنام به که ساکن دهد جواب سلام /

می خور که ندانی ز کجا آمده‌ای خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت /

خلقت من در جهان یک وصله‌ی ناجور بود من که خود راضی بدین خلقت نبودم زور بود /

چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند /

جناب حضرت حق را دویی نیست در آن حضرت من و ما و تویی نیست

من و ما و تو و او هست یک چیز که در وحدت نباشد هیچ تمییز /

نه لایق مسجدم نه درخورد کنشت ایزد داند گِل مرا از چه سرشت

چون کافر درویشم و چون قحبه زشت نه دین نه دنیا و نه امید بهشت /

بخواری منگر ای منعم فقیران و ضعیفان را که صدر مسند عزت گدای ره‌نشین دارد /

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند خاک آدم بسرشتند و به پیمانه زدند /

غم که پیر عقل تدبیرش بمردن می‌کند مِی‌فروشش چاره در یک آب خوردن می‌کند /

گنه نبود و عبادت نبود و بر سر خلق نوشته بود که این مقبلست و آن مردود

آیا از این ادبیات که این نمونه‌ها را از آن یاد کردم ما جوانان چه سودی توانستیم برداشت؟!.. چه پندی توانستیم آموخت؟!. ما که بایستی پس از پایان درسهای خود پا بمیان توده بگزاریم و راه زندگانی پیش گیریم این شعرها و صدها مانندهای آنها چه روشنایی بجلو پای ما می‌توانستند انداخت؟!.. آیا جز گیج ساختن و سرگردان گردانیدن ما نتیجه‌ای توانستی داد؟!..

ما می‌خواهیم وزارت فرهنگ باین پرسشهای ما پاسخ دهد. وزارت فرهنگ که مربی ما بوده بما بگوید که از این شعرها و از این ادبیات و از این کتابها چه نتیجه‌ای منظور داشته؟!.. می‌خواست ما

چه باشیم و چه ترتیبی فراگیریم؟!. می‌خواهیم آن مربی بزرگ بما پاسخی دهد؟!. می‌خواهیم آن استادان دانشگاه که هم در نوشتن کتابها و هم در دادن درسها دست داشته‌اند با ما زمانی بگفتگو پردازند. می‌خواهیم پیش از آنکه روزی رسد و ماها دست بگریبانشان انداخته بپای داوریشان کشانیم خودشان بزبان آیند و با ما سخن گویند. با ما سخن گویند که آیا زیان این ادبیات را می‌دانستند یا نمی‌دانستند؟. اگر نمی‌دانستند پس چه کودنهایی که آنان می‌بودند. اگر می‌دانستند پس چه روا می‌شماردند که ما را گرفتار آنها گردانند؟!. آنگاه اکنون چه می‌گویند؟!.. اکنون که کوس رسوایی این ادبیات و این آموزاکها زده شده و همه کس دانسته چرا آنان تکانی بخود نمی‌دهند؟!. چرا دست از خیانتکاری برنمی‌دارند؟!..

وزارت فرهنگ اگر نیکخواه ما می‌بود و این استادان و دبیران اگر دلشان بما می‌سوخت بایستی بما بگویند که شعرهایی که شعرای ایران از خود بیادگار گزارده‌اند سراپا بدآموزیست. سراپا سخنان پست و پوچیست. شما آنها را نخوانید و اگر از زبان کسی شنیدید بیاد نسپارید. بایستی بما بگویند : سعدی یک مرد آلوده‌ای بوده هرچه از کسی شنیده بنظم کشیده و مبادا شما کتاب او را بخوانید. بایستی بما بگویند : رباعیات خیام و شعرهای حافظ پر از سخنان پست و زهرآلودیست مبادا گفته‌های او را بگوش گیرید. بایستی بما بگویند : در قرنهای گذشته که خردها سست و اندیشه‌ها پست بوده یک دسته بنام صوفی در این کشور پیدا شده‌اند که فهم و خرد را کنار گزارده جهان و زندگانی را خوار داشته‌اند و از بیکار نشستن و مفت خوردن ، بلکه از گدایی هم باک نداشته‌اند. مبادا شما جوانان فریب آنها را بخورید. مبادا بکتابهاشان نزدیک بروید. بایستی زیانهایی را که از صوفیگری و خراباتیگری و دیگر آلودگیها پدید آمده بما آگاهی دهند و ما را بیدار گردانند. بایستی بما بگویند : هر کس کتابی از سعدی یا از حافظ یا از مولوی یا از مانندگان ایشان بدست آورد ، بی‌آنکه باز کند و بخواند بدرون آتش اندازد. بایستی وزارت فرهنگ و استادان و دبیران اینها را بما بیاموزند.

وزارت فرهنگ وارونه‌ی این را کرده. هرچه بدآموزیهای زهرآلود از هزار سال پیش در این کشور

و در کشورهای دیگر پیدا شده و در کتابها گرد آمده بود همه را بما آموخته. گاهی بنام درس ، هنگامی بنام کنفرانس آن بدآموزیها را در مغزهای ما جا داده ، شاعران بیهوده‌گو و بدآموز را «مفاخر ملی» نامیده ما را بخواندن شعرها و ازبر کردن آنها واداشته. از سادگی و ناآگاهی ما نورسان[1] سود جسته بآلوده گردانیدن مغزها و بیکاره ساختن نیروهای مغزی ما کوشیده.



۲۱ـ آقای میرباقری



۲۲ـ آقای راستگو

آیا ما باین وزارت فرهنگ چه بگوییم؟!.. بآن رفتارش چه نامی دهیم؟!. آیا حق ما نیست امروز که دستمان می‌رسد این کتابها را بآتش کشیم و فردا نیز که توانا گردیدیم بنیادگزاران وزارت فرهنگ را بدادگاه کشانیده داوری خواهیم؟!.

شما آگاهی یافته‌اید که آقای دشتی در مجلس درمیان سخنان خود گفته : «دسته‌ای پیدا شده‌اند که کتابهای حافظ و سعدی و مولوی را می‌سوزانند».

آری آقای دشتی ما این کتابها را می‌سوزانیم و شما غم این را نخورید. غم آن را بخورید که روزی ما شما آقای دشتی را بدادگاه بخوانیم و بپرسیم که چگونه شما زیان این کتابها را ندانسته

۱ـ نورس = تازه بتوده رسیده.

بودید؟!.. چگونه شما هواداری از این کتابهای سراپا بدآموزی می‌نمودید؟!..

آقای دشتی ، چهل سال در این کشور گذشت و کسی نگفت که این شالوده‌ای که وزارت فرهنگ برای فرهیختن[1] جوانان ریخته شالوده‌ی خیانت است ، و اکنون که ما خودمان فهمیده‌ایم شما می‌خواهید بدستاویز هواداری بادبیات جلو ما را گیرید. ولی آقای دشتی کار از کار گذشته و پرده دریده گردیده.

آقای دشتی ، مگر رباعیات خیام با آن درسهای جبریگری که می‌دهد ، گلستان سعدی با آن باب پنجمش ، دیوان حافظ با آن پریشان‌گوییهایش «ادبیات» است؟!.. آیا شما ادبیات اینها را می‌گویید؟!..

در پایان چند جمله‌ای هم از فروغی بگوییم. فروغی که مُرد و رفت و نماند که ببیند آن روزی را که ما او و همدستانش را بدادگاه خواهیم کشانید.

این مرد در کتاب سوم دبیرستان زیر عنوان «اهمیت مقام فردوسی» گفتاری نوشته چنین می‌گوید : «و نیز برای اینکه روح مولانا جلال‌الدین و شیخ سعدی و خواجه حافظ را هم گله‌مند نکرده باشیم تصدیق می‌کنم اگر بخواهیم انصاف بدهیم و تحقیق را تمام نماییم باید این سه بزرگوار را هم پهلوی فردوسی بگزاریم و ایشان را ارکان اربعه‌ی زبان و ادبیات فارسی و عناصر چهارگانه‌ی تربیت و ملیت قوم ایرانی بخوانیم».

شعرهای فردوسی گرچه بیشترش افسانه است ولی چون آموزاکهای بد ندارد ما را بآنها ایرادی نیست. ولی آن سه شاعر دیگری که آقای فروغی آنها را «عناصر تربیت و ملیت قوم ایرانی» خوانده جای بسیار گفتگوست. از این جمله‌های فروغی پیداست که بنیادگزاران وزارت فرهنگ خواسته‌اند که ما ایرانیان را با صوفیگری و خراباتیگری و درهم‌اندیشی «تربیت» کنند. برای «تربیت» توده‌ی ایرانی این نقشه را کشیده‌اند.

۱ـ فرهیختن = تربیت کردن.

زیرا چنانکه همه می‌دانند مولوی صوفیست و کتاب او از سر تا پا گفتگـو از صـوفیگری می‌کنـد. جهان و زندگانی را نکوهش می‌نماید ، از کار و پیشه بد می‌گوید :

اهل دنیا از کِهین و از مِهین لعنت الله علیهم اجمعین

«وحدت وجود» را دنبال کرده «تحقیقات صوفیانه» می‌کند :

از نیستان تا مرا ببریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند /

ما همه شیریم شیران علم حمله‌مان از باد باشد دم بدم /

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد

حافظ خراباتیست که خود گمراهی دیگری می‌بوده. او نیز از آغاز تا انجام دیوانش پیاپی جهـان و زندگانی را نکوهش می‌کند :

جهان و هرچه درو هست هیچ در هیچست هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق /

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق بگیرد آزاد است

پیاپی درس جبریگری می‌دهد :

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را /

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادند

پیاپی ستایش از باده می‌کند :

بدور لاله قدح گیر و بی‌ریا می‌باش ببوی گل نفسی همدم صبا می‌باش

نگویمت که همه ساله مِی‌پرستی کن سه ماه مِی‌خور و نه ماه پارسا می‌باش

گرت هواست که چون جم بسر غیب رسی بیا و همدم جام جهان‌نما می‌باش

پیاپی وادار به بیغیرتی و پستی می‌کند :

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند کز اثر صبر نوبت ظفر آید /

بگیر طرّه‌ی مه‌طلعتی و غصه نخور که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحلست

سعدی نیز مرد درهمگو و درهم‌اندیشیست که هرچه شنیده برشته‌ی شعر کشیده. گاهی جبری می‌شود و می‌گوید :

گر زمین را بآسمان دوزی ندهندت زیاده از روزی

گاهی اختیاری می‌گردد و می‌گوید :

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

گاهی بیکبار سر گزافه را باز گزارده می‌گوید :

گر روی در دهان شیر و پلنگ نخورندت مگر بروز اجل /
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبُرد رگی تا نخواهد خدای /
اگر ز کوه فروغلتد آسیا سنگی نه عارفست که از راه سنگ برخیزد

چنانکه فروغی نیز گفته بنیادگزاران وزارت فرهنگ بنیاد تربیت جوانان ایرانی را بروی این چیزها گزارده‌اند. بهنگامی که توده‌های دیگر از جوانان خود خلبان و چترباز تربیت می‌کنند و یکایک ایشان در زندگانی آن فداکاریها را می‌کنند ، وزارت فرهنگ ایران نقشه کشیده که با این بدآموزیهای قلندرانه بار آورد. نقشه کشیده که با این بدآموزیها خونهای ما را از جوش اندازد.

اکنون ما این را بیندیشیم که فروغی را چه کسی شناسیم؟.. در تاریخ ایران او را چگونه یاد کنیم؟.. آیا او نادانسته این بدیها را با توده‌ی ایران کرده؟.. من که باور نمی‌کنم. دلیلش هم اینست که چون مهنامه‌ی *پیمان* برپا گردید و زیان این کتابها را با زبان روشن آشکار گردانید ، فروغی دشمنی کرد. پس پیداست که رفتار او از روی ندانستن و نفهمیدن نبوده. پیداست که او یکی از بدخواهان این کشور بوده و عمر خود را در راه بدبخت گردانیدن ما بسر برده.

اکنون سخن خود را بپایان می‌رسانم. زیرا در این زمینه‌ها آنچه گفتنی بوده در *پیمان* و پرچم و کتابها گفته شده. من خواستم از این گفتار پیش از همه بازنمودن سَهِشهای خود و سپاس گزاردن بوده. خدا را سپاس که فروغ[=نور] آمیغها تابیدن گرفته و راه روشنی بروی ایرانیان بلکه جهانیان باز گردانیده.

ما جوانان باید بیش از دیگران سپاسگزار باشیم. زیرا گمراهی بدتری در پیش رو می‌داشتیم. شاعری و آلوده شدن بادبیات دام بزرگی در زیر پای ما می‌بود. خدا را سپاس که از آن دام جسته‌ایم.

من خود باید بیشتر سپاس گزارم. زیرا از یک خانواده‌ی شاعر می‌بودم و برای پیروی از هوس قافیه‌بافی بیشتر آمادگی داشتم. خدا را سپاس که آمیغها را دریافتم و پی آن هوس را نگرفتم. در پایان بهمه‌ی یاران ، از دور و نزدیک ، درود گفته سَهِشهای خود را ارمغان می‌گردانم. زنده‌باد راهنمای بزرگ ما ، جاویدان باد پاکدینی و پرچم آن.



نشست در ساعت یازده پایان پذیرفت. چنانکه در این دو هفته از شهرستانها آگاهی رسیده در هر کجا که یاران ما بوده‌اند این جشن را برپا داشته کتابها سوزانیده‌اند. در تبریز که پارسال بدستاویز کتابسوزان وحشیگریها رخ داد امسال بی‌آنکه پروایی رود همچنان جشن کتابسوزان گرفته شده. در مشهد که باید آنجا را کانون گمراهیها شناخت یاران ما کتابسوزان باشکوهی گرفته‌اند.



[تلگرافها]

با آنکه تلگراف و کارت در این روزبه فرستاده نمی‌شود دو تلگراف یکی از نزدیکترین جا و دیگری از دورترین جا رسیده. یکی را خانواده‌ی پِسیان از تهران ، دیگری را یاران کویت از بندر ریگ فرستاده‌اند. بنام خشنودی و ارجگزاری آنها را در پایین می‌آوریم :

از بندر ریگ :

آقای احمد کسروی یکم دیماه بشما و همه‌ی یاران خجسته باد. **محمدشریف پیرزاد**

از تهران :

آقای کسروی روزبه یکم دیماه را بهمه‌ی پاکدینان شادباش می‌گویم. **سرتیپ پِسیان**

واژه‌های ناآشنا و کم‌آشنا

آخشیج	ضد
آموزاکها	تعلیمات
آمیغ	حقیقت
انگار	فرض
انگاشتن (انگاریدن)	فرض کردن
باهَماد	حزب
بایا	وظیفه ؛ واجب
برآغالانیدن	بهایهوی و دشمنی برانگیختن
بسیج	تدارک
بسیجیدن	تدارک دیدن ، تهیه کردن
بیکبار ؛ بیکباره	بکلی ، کلاً
پابستگی	تقید
پاس داشتن	احترام گزاشتن
پاس	احترام
پراکندن	منتشر کردن
پندار	خیال ؛ خرافه
پنداشتن	خیال کردن
پیکره	عکس
توده	ملت
جُربُزه	استعداد
چامه	شعر
چه‌بسا	احتمالاً
چیزی که هست	منتها
خرسندی	خشنودی
خواست	قصد
خوی	عادت
خیم	خصلت
دبستان	مدرسه
دررفت	خرج
دُژآگاه	کسی که آگاهیهایش ناراست و خود فرهنگ نادیده و ناتراشیده باشد
دستاویز	مستمسک
دلخک	دلقک
رزم	حمله
رزمیدن	حمله کردن
روان گردانیدن	مجری کردن
روزبه	عید
سات	صفحه
سپهر	طبیعت
سُکالش	مشورت
سَهِش	احساس
شاینده	لایق
فروغ	نور
فرهیختن	تربیت کردن
فیروزی	موفقیت
گرد آمدن	جمع شدن
ناپاسداری	بی‌احترامی
نورس	تازه بتوده رسیده
وَرجاوَند	ارجمند از دیده‌ی دین و خداشناسی ، مقدس
همچشمی	رقابت
هوده	نتیجه

کتابها و گفتارهای همبسته

کتابها :

دادگاه

وَرجاوَندْبنیاد

وَرجاوَندْبنیاد (بزبان عادی)

یکم دیماه ۱۳۲۲

یکم دیماه و داستانش

گفتارها :

چه کتابهایی را می‌سوزانیم؟.. (پرچم روزانه ش ۲۵۳)

کتابها و گفتارها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad